

بی زسانی و حقیقت سر نوشت

تقدیر چیست؟

Ketabton.com

رسول الله
محمد

نویسنده:

هارون یحیی

مترجم:

ستار صحرايي

ماده و زمان از نیستی خلعت وجود یافتند؟

«نظریه انفجار بزرگ» در خصوص آفرینش جهان هستی بر چه چیزی دلالت دارد؟

چگونه ممکن است صدها سال، از بُعد دیگری فقط یک «لحظه» به نظر برسد؟

وجه اشتراک «نظریه نسبیت اینشتین» با قرآن کریم در چیست؟

این کتاب به پاسخ این سؤالات می پردازد؛ آن هم با بیان اینکه زمان و ماده حقایقی مطلق نیستند، بلکه، ادراکاتی محض اند و بس. اگر مایلید از حقیقت فضا [= مکان]، ماده، زمان و تقدیر و سرنوشت با خبر شوید، حتماً این کتاب را بخوانید.

درباره نویسنده

نویسنده، که تحت اسم مستعار «هارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶

میلادی در آنکارا دیده به جهان گشود. او در «دانشگاه میمار سینان» استانبول

در رشته هنر و در «دانشگاه استانبول» در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت.

وی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، کتاب های فراوانی را در زمینه مسایل سیاسی، دینی و

علمی به زیور طبع آراست. کانون اصلی توجه او تکذیب داروین گرایی و ماده گرایی- دو افسانه جدید ملبّس به لباس علم- است.

کتاب های هارون یحیی برای همه خوانندگان- مسلمان و غیر مسلمان، صرف نظراز سن، نژاد و یا ملیت

آنان- از گیرایی و جذابیتی خاص برخوردار است؛ زیرا، همه آنها هدف واحدی را دنبال می کنند:

وسعت بخشیدن به دید و بصیرت خوانندگان از راه تشویق آنان به تفکر در مورد برخی موضوعات حیاتی

از جمله وجود پروردگار متعال، توحید الهی و نیز به تصویر کشیدن بنیاد فرسوده و آثار ضلالت بار

نظام های الحادی.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ
رَسُولُ
مُحَمَّدٌ

بی زسانی و حقیقت سرنوشت

ہارون یحیی (عدنان اُکتار)





درباره نویسنده

نویسنده که تحت اسم مستعار «هارون یحیی» قلم می زند، در سال ۱۹۵۶ میلادی در آنکارا دیده به جهان گشود. وی پس از تکمیل تحصیلات ابتدایی و متوسطه در آنکارا، در «دانشگاه میمار سینان» (Mimar Sinan University) استانبول به مطالعه هنر و در «دانشگاه استانبول» (Istanbul University) به مطالعه فلسفه پرداخت. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، وی کتاب های زیادی را در زمینه مسایل سیاسی، علمی و مذهبی به زیور طبع آراست. شهرت هارون یحیی به دلیل نگارش کتاب های مهمی است که از شیادی های تکامل گرایان و ادعاهای بی پایه و اساس آنان و نیز روابط تاریک میان داروین گرایی و مکتب های خونینی چون فاشیسم و کمونیسم، پرده دری می کند.

اسم مستعار وی ترکیبی است از نام حضرت هارون و حضرت یحیی (علیه السلام)، دو پیامبر معزز که علیه کفر و بی ایمانی قوم خویش به پا خواستند. مَهر رسول اکرم (ﷺ) روی جلد کتاب هایش نیز نمادی است در اشاره به محتوا و درونمایه آنها، و دلالت دارد بر قرآن کریم (آخرین کتاب آسمانی) و حضرت محمد (ﷺ) (آخرین پیامبران). نویسنده با استناد به رهنمودهای قرآن کریم و سنت نبوی، رد و تکذیب مبانی مکتب های الحادی، و «اتمام حجت» را سر لوحه کار خویش قرار داده است؛ به گونه ای که اعتراض هایی را فرو می نشاند که علیه دین قد علم کرده اند. او از مَهر آخرین پیامبر (ﷺ)، که به اوج خرد و کمال اخلاق رسید، به عنوان نمادی از قصد و نیت خویش در ارایه این اتمام حجت سود می جوید. تمامی آثار هارون یحیی هدف واحدی را دنبال می کنند: ابلاغ پیام قرآن، تشویق خوانندگان به بررسی مسایل اساسی دین از قبیل وجود پروردگار متعال، توحید، معاد، و نیز افشای پایه های متزلزل نظام های الحادی و مکتب های ضلالت بار.

شمار خوانندگان هارون یحیی بسیاری از کشورها را در بر می گیرد، از هندوستان گرفته تا آمریکا، از انگلستان تا اندونزی، از لهستان تا بوسنی و از اسپانیا تا برزیل. بعضی از کتاب های وی به زبان های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، پرتغالی، اردو، عربی، آلبانی، روسی، صرب و کروات (بوسنیایی)، لهستانی، مالی، ترکی ایگور و اندونزیایی ترجمه شده است.

این آثار، که در سراسر دنیا مورد تجلیل قرار گرفته، در حق انسان های زیادی، در بازنگری ایمان و در راستای دستیابی به بینشی عمیق تر نسبت به عقیده و ایمانشان، مفید و کارگر افتاده است. صداقت و درایت نویسنده در کتاب هایش، همراه با سبکی متمایز که به آسانی هم قابل فهم است، بی درنگ بر هر خواننده ای تأثیرگذار است.



کسانی که با جدیت به بررسی این کتاب ها می پردازند، دیگر نمی توانند پشتیبان کفر و الحاد یا هرگونه مکتب اغواگر و یا فلسفه ماده گرایانه ای باشند؛ زیرا، مشخصه اصلی این کتاب ها، تأثیر بی درنگ و نتایج قطعی و انکارناپذیر است. منتها، اگر این افراد [بعد از خواندن این کتاب ها] همچنان بر سر مرام خود باقی بمانند، این امر چیزی نیست جز سماجت و اصراری احساساتی؛ زیرا، این کتاب ها چنین مکتب هایی را از ریشه مردود اعلام می کند. اینک، مرام و مسلک تمامی نهضت های الحادی معاصر با شکست مواجه شده، و این همه از یمن کتاب هایی است که هارون یحیی آنها را نگاشته است.

بی شک، همگی اینها نتیجه تابناکی و حکمت قرآن کریم است. این نویسنده، خاضعانه در صدد است تا مسبب و خدمتگزاری باشد در مسیر تلاش انسان در راستای رسیدن به صراط مستقیم. از این رو، در چاپ و نشر این آثار، هیچ گونه سود مادی ای را در نظر نگرفته است.

کسانی که دیگران را به خواندن این کتاب ها تشویق می کنند، تا چشم دل و دیده بصیرت آنان را بگشایند و بر اخلاصشان بیفزایند، خدمتی ارزنده انجام می دهند.

در این صورت، تبلیغ کتاب های دیگری که موجب آشفتگی خاطر و سردرگمی افراد می شود، چیزی نیست جز ضایع کردن وقت و توان خود؛ به علاوه، آنان را به سوی هرج و مرج مسلکی سوق می دهد. از این گذشته، به تجربه ثابت شده است کتاب هایی که، به جای پرداختن به هدف والای نجات انسان ها از کفر و الحاد، به منظور تأکید بر قدرت ادبی نویسنده نگارش می یابند، بعید است تأثیر آنچنان جدی ای داشته باشند. کسانی که در این باره در شک و تردیدند، بی درنگ خواهند دید که تنها هدف کتاب های هارون یحیی، غلبه بر کفر و بی ایمانی و اشاعه ارزش های اخلاقی قرآن کریم است. موفقیت و تأثیر این خدمات، در اعتقادات راسخ خوانندگان کتاب های ایشان جلوه گر است.

این نکته را هم باید به خاطر سپرد که دلیل اصلی ادامه ظلم و بیدادگری، جنگ و خونریزی و دیگر مصیبت هایی که بر سر خیل عظیمی از انسان ها می آید، رواج مکتب کفر و بی ایمانی است؛ و فقط با شکست و سرکوبی این مکتب، ابلاغ شگفتی های آفرینش و به کار بستن اخلاق قرآنی است که می توان به آنها خاتمه داد. با توجه به وضعیت کنونی جهان، که افزایش خشنونت، فساد و جنگ و ستیز را به همراه دارد، بدیهی است که این خدمات می باید به سرعت و تأثیرگذارانه انجام گیرد، وگرنه ممکن است وقت از دست برود.¹

اگر بگوییم مجموعه آثار هارون یحیی در این زمینه نقش یک طلایه دار و پیشقراول را داشته است، سخن به گزاف نگفته ایم. به خواست حضرت عزت ﷺ این کتاب ها وسیله ای خواهند بود که از آن طریق، انسان قرن بیست و یکم به صلح، عدالت و سعادت نایل خواهد شد که قرآن کریم بدانها وعده داده است.

سخنی با خوانندگان

این که چرا فصل ویژه ای به اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل اختصاص یافته، بدین دلیل است که این نظریه، اساس و بنیان تمامی فلسفه های ضد معنویت را پایه گذاری می کند. نظر به اینکه داروین گرایی، حقیقت آفرینش - و لذا وجود حضرت اقدس ﷺ - را انکار می کند، در طول ۱۴۰ سال گذشته سبب شده است تا افراد زیادی دست از عقیده و باور خویش بشویند یا در وادی شک و تردید بیفتند. از این رو، آگاه کردن همگان از اینکه این نظریه نیرنگی بیش نیست، خدمتی واجب و وظیفه ای است خطیر. از آنجایی هم که ممکن است بعضی از خوانندگان موفق به خواندن تنها یکی از کتاب های ما شوند، شایسته است فصلی را به اختصار به این موضوع اختصاص دهیم.

تمام کتاب های این نویسنده، به بیان موضوعات دینی در سایه سار آیات شریف قرآن کریم می پردازند، و از خوانندگان دعوت می کنند تا کلام پروردگار ﷻ را فراگیرند و آن را در زندگی به کار بندند. موضوعات قرآنی جملگی به گونه ای تبیین شده است که در ذهن خوانندگان، دیگر جایی برای شک و تردید و سؤال باقی نمی گذارد. لحن صادقانه، سلیس و بلیغ این کتاب ها، این اطمینان را فراهم می سازد تا افراد تمامی سنین و تمامی طبقات جامعه بتوانند به راحتی آنها را بفهمند. از این گذشته، به دلیل روایت دلنشین و روشن آنها، می توان در یک وهله هر یک از آنها را خواند؛ حتی کسانی هم که شدیداً کوسِ انکار معنویت را می زنند، تحت تأثیر حقایق مستند این کتاب ها قرار خواهند گرفت و راهی برای تکذیب حقانیت محتوا و درونمایه آنها نخواهند یافت.

این کتاب و دیگر کتاب های نویسنده را می توان یا به صورت انفرادی خواند یا به صورت گروهی در مورد آنها به بحث و گفتگو نشست. خوانندگانی که به بهرمندی از این کتاب ها چشم امید دوخته اند، مباحث آنها را بسیار سودمند خواهند یافت، و این امر به آنان اجازه می دهد تا میان اندیشه و تجربیات خود و اندیشه و تجربیات دیگران ارتباط برقرار سازند.

گفتنی است که دخیل بودن در نشر و خواندن این کتاب ها، خود خدمتی بزرگ به اسلام است؛ زیرا، تنها هدف از نگارش آنها جلب رضایت پروردگار متعال بوده است و بس. کتاب های این نویسنده، همگی آثاری است متقاعد کننده؛ به همین دلیل، جهت رساندن عقیده و باور راستین به دیگران، یکی از مؤثرترین راه ها، تشویق آنان به خواندن این کتاب هاست.

امید است خوانندگان گرامی بر دیگر آثار نویسنده، که در پایان این کتاب آمده است، نیز مروری داشته باشند. اطلاعات ارزشمندی که نویسنده درخصوص موضوعات دینی تقدیم می دارد، بسی سودمند و خواندنیان لذت بخش است.

بر خلاف بعضی از کتاب های دیگر، شما در این کتاب ها، نه با دیدگاه شخصی نویسنده سروکار دارید نه با توجیهاتی مبتنی بر منابعی ناموثق، و نه با نوشته هایی که به مقدسات دیگران هتک حرمت می کند. علاوه بر این، خبری از جر و بحث های مأیوس کننده و بدبینانه ای هم نیست که در ذهن ایجاد شک و شبهه و در دل، ایجاد انحراف می نمایند.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار مترجم.....	۱۲
دیباچه مترجم.....	۱۴
مقدمه.....	۲۳
فصل اول: جهان از نیستی خلعت وجود یافت.....	۲۵
– انبساط جهان.....	۲۷
– کشف «انفجار بزرگ».....	۳۰
– نظریه «جهان ماندگار».....	۳۱
– ادله ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه ای.....	۳۲
– ادله ای دیگر: غلظت هیدروژن – هلیوم.....	۳۴
– پیروزی «انفجار بزرگ».....	۳۵
– حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است.....	۳۸
– انفجاری که نظم را به ارمغان آورد.....	۳۹
– تعادلات دقیق.....	۴۱
– فرجام ماده گرایی.....	۴۴
هشدار.....	۴۵
فصل دوم: ماهیت حقیقی ماده.....	۴۹
– دنیای علایم الکتریکی.....	۵۱
– چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟.....	۵۲
– «دنیای خارج» در درون مغز.....	۵۷
– آیا وجود «دنیای خارج» ضروری است؟.....	۶۰

- ۶۲ - مُدرک کیست؟.....
- ۶۵ - موجود مطلق واقعی
- ۶۹ - هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است.....
- ۷۵ - نقص های منطقی ماده گرایان.....
- ۷۷ - مثال رؤیاها.....
- ۷۹ - مثال اتصال همزمان اعصاب.....
- ۸۱ - شکل گیری ادراکات در مغز، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی.....
- ۸۲ - ترس و وحشت شدید ماده گرایان.....
- ۸۶ - ماده گرایان در بزرگ ترین دام تاریخ گرفتار آمده اند
- ۹۰ - **نتیجه گیری**.....
- ۹۳ - **فصل سوم: نسبت زمان و حقیقت سرنوشت**.....
- ۹۴ - ادراک زمان.....
- ۹۵ - توجیه علمی بی زمانی.....
- ۱۰۰ - نسبیت در قرآن کریم
- ۱۰۳ - تقدیر.....
- ۱۰۶ - دلواپسی ماده گرایان
- ۱۰۸ - منفعت مؤمنان.....
- ۱۱۰ - **فصل چهارم: نیرنگ تکامل**.....
- ۱۱۴ - آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟.....
- ۱۱۶ - حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت.....
- ۱۱۹ - تقلب در تصاویر.....
- ۱۲۱ - پژوهش های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره های قلبی.....
- ۱۲۲ - « انسان پیلت داون »:.....

- ۱۲۳ - «انسان نیراسکا»:
- ۱۲۴ - آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟
- ۱۲۵ - اُسترالو پیتیکوس: میمون های انقراض یافت
- ۱۲۷ - سلسله «همو»: انسان های واقعی
- ۱۲۹ - «همو ساپی انز» باستان و «همو نئاندرتال»
- ۱۳۱ - آیا آن گونه که تکامل گرایان ادعا می کنند، حیات می تواند ناشی از صُدفه و تصادف باشد؟
- ۱۳۲ - پروتئین ها صُدفه و تصادف را به چالش می کشند
- ۱۳۸ - به دنبال پاسخ هایی در خصوص پیدایش حیات
- ۱۴۰ - بطلان «آزمایش میلر»
- ۱۴۳ - دی.ان.آی: مولکول معجزه آسا
- ۱۴۷ - حقیقت آفرینش
- ۱۵۰ **منابع نویسنده.**

پیشگفتار مترجم

«بسم الله الرحمن الرحيم»

حمد و ستایش زینبندۀ ذات اقدس است که هستی را از نیستی خلعت وجود بخشید و آن را به کمالات بیاراست؛ او که بوستان عالم را هر لحظه به رنگی نو می‌آراید، و هر دم، صد نقش بدیع بر پردهٔ پندار مرتسم می‌سازد؛ می‌شود روشن ز حُسن هر نفس کون و مکان زانکه از مهر رخت هر لحظه نوری ساطع است و درود و تحیت پروردگار و دود بر محمد محمود، شمع شبستان وجود، و آل و اصحابش باد تا روز موعود:

محمد عربی که آبروی هر دو سراسر است کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او

اما بعد،

مجموعه سری در پسِ ماده، تجلیگاه اسرار نهفته‌ای است که کمتر کسی تاکنون حتی بدانها اندیشیده است. اسراری که درک‌شان دریچه‌ای است بر افق خودشناسی، هستی‌شناسی و خداشناسی. در این مجموعه، شما دنیای اطرافتان را نه آن‌گونه که تاکنون دیده‌اید، می‌بینید: عینکی نو به چشم می‌زنید و به ماورای دنیای صورت‌ها و مظاهر گام می‌نهد. کوتاه سخن اینکه، در آن جا «آنچه نادیدنی است، آن ببینید!» پس، بیایید کهنه نقاب عادت‌ها را از چشمانمان بگیریم و با دیدی نو به هستی بنگریم تا به راز زندگی نهفته در پس این زندگی صوری دست یابیم، و از قید و بند صورت‌ها و تعینات اعتباری عالم، خود را برهانیم تا با نگاهی نو، جهانی نو را تجربه کنیم.

پیش از این، پای اندیشه در وادی این اسرار لنگ بود، اما، علم و فناوری سدهٔ بیست و یکم از آنها پرده‌ری کرد و مصدق و مؤید آنها گشت. البته، گرچه «دل ناخواسته را بهانه بسیار است»، لیکن، دلایل ارایه‌شده در این مجموعه به قدری صریح و در عین حال محکم و استوار است که به هیچ وجه راه گریزی از کمند آنها نیست:

شمس الحق تبریز چون در دام فکندت منگر به چپ و راست که امکان حذر نیست

می‌توان گفت که این حقایق، از دهلیزهای تارِ اندیشه‌های عرفای مسلمان استخراج گردیده و با علم روز درآمیخته است. قطعاً، با خواندن این مجموعه، نگرش آدمی نسبت به دنیای اطراف، کاملاً دگرگون خواهد شد؛ زیرا، از سری پرده برمی‌دارد که به ذهن کمتر کسی خطور می‌نماید.

اما، در مورد جناب نویسنده باید گفت حدود ۳۰۰ کتاب، که حاصل ۲۵ سال تلاش و کوشش مستمر ایشان است، به ۵۷ زبان دنیا ترجمه شده است. تنها در کشور ترکیه ۱۵۰ شبکه داخلی، فیلم‌های مستندی را پخش می‌کنند که الهام‌بخش همگی آنها آثار هارون یحیی است. از کتاب‌های مشهور ایشان «اطلس آفرینش» می‌باشد که تأثیر بسزایی

در سراسر دنیا - به ویژه در جامعه اروپا - داشته است؛ به گونه‌ای که یکی از رسانه‌های خارجی اعلام کرده این کتاب به هر کشوری که وارد شده، تأثیر یک «زلزله مکتبی» را بر جای گذاشته است. درباره آوازه «هارون یحیی» همین بس که مجله «نیو ساینتیست» (New Scientist) که به نشریه‌ای تکامل گرا معروف است، از او به عنوان «قهرمان بین المللی» یاد کرده است. وی که از صدرنشینان آیین دانایی روزگار خویش است، با نگارش آثار فراوانی در ردّ مکاتب الحادی، شام تاریک کفر و بی‌خدایی را به صبح طلیعه‌بخش توحید و یکتاپرستی مبدل ساخته است.

شایان ذکر است که این نویسنده - همچون اغلب دیگر آثار خود- ضمیمه‌ای هم به پایان این اثر افزوده است که به بطلان و تکذیب «داروین‌گرایی» یا «نظریه تکامل» می‌پردازد. جان کلام اینکه، «داروین» بر این باور بود اولین جاندار (که در مرتبه‌ای بسیار پست و ساده قرار داشته) پس از تکامل چندین میلیون ساله خود، به موجوداتی نظیر صدف و اسفنج و مرجان که به گیاهان بیشتر شباهت دارند طی طریق کرده است. سپس از مراتب حشرات گذشته و به صورت امثال ماهی و مار و سوسمار و پرندگان درآمده و سرانجام پستاندار گردیده و انواع چهارپایان ظهور کرده و به مرتبه سگ و فیل و خرس و بوزینه رسیده و در نهایت به انسان مبدل شده است (فرهنگ اعلام معین - با تلخیص).

با کمال تأسف بازگویی و بازنویسی چرندیاتی اینچینی در حمایت از نظریه تکامل از سوی قلم به‌دستان این عصر تا بدان حد بالا گرفته است که در کتاب‌های بی‌شماری از جمله منابع درسی و دانشگاهی و فرهنگ‌ها، بی‌محابا مطالبی به تبعیت از این نظریه منحنط طبع و نشر می‌یابد. فارغ از آنکه این ادعاها از مدت‌ها پیش رنگ بطلان به خود گرفته است، و دانشمندان و متفکران برجسته دیرین‌شناسی و میکروب‌شناسی سالهاست که در تکذیب آنها ادله‌های قطعی و دندان‌شکنی ارایه کرده‌اند. از این گذشته، «هارون یحیی» در پایان اغلب کتاب‌های خود - و تنها در بیست، سی صفحه - تمامی قیل و قال‌ها و دلایل ناموثق و غیر علمی داروین و داروین‌گرایان را به خاک مذلت می‌نشانند.

و اما، در این جا بر ذمه خویش می‌دانم که از تمامی عزیزانی که در ترجمه این اثر مرا یاری دادند، خاضعانه تشکر و قدردانی نمایم؛ به ویژه، از «خانواده صبورم» که همواره با حمایت‌ها و تشویق‌های بی‌شائبه خود، بهترین بستر را جهت پیشبرد اهداف بنده مهیا ساخته‌اند. جَزَاهُمُ اللهُ تَعَالَى أَحْسَنُ الْجَزَاءِ.

در پایان باید گفت که مترجم بر عیب و نقص کار خویش معترف است. لذا، از شما خوانندگان ارجمند تقاضا می‌نماید که ارسال انتقادات و پیشنهادهای سازنده خود به آدرس زیر، او را وامدار الطاف خویش سازید:

sattartarjumah@gmail.com

فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّكْرُ

کمترین بی‌مایه،

ستار صحرایی

دیباچه مترجم

جستاری در باب «سری در پس ماده»

شناخت انسان از جهان هستی، همواره در پرتو دو دیدگاه کاملاً مخالف مطرح بوده است: «واقع گرایی» و «تصور گرایی».

الف) «واقع گرایی» (Realism):

رهروان این مکتب بر آنند که دنیای ما چیزی غیر از ادراکات است. آنان معتقدند احساسات و تصاویری که در ذهن نقش می بندد، دارای مصداق و نمونه ای در دنیای خارج و درست مطابق آنهاست؛ به بیان دیگر، ادراکات ما با اشیای خارج انطباقی تام دارد. از منظر واقع گرایان، اگر در خارج از ذهن انسان جهانی وجود نمی داشت، قطعاً ادراکی هم در کار نمی بود. آنان بر این باورند که انسان می تواند از طریق حواسش ماده را درک کند- ماده ای که دارای واقعیتی عینی (خارجی) و هستی ای مستقل از ذهن و روح آدمی است؛ و لذا، آدمی می تواند از دنیای ادراکاتش خارج شود و با «اصل» جهان هستی تماس مستقیمی داشته باشد.

ب) «تصور گرایی» یا «انگار گرایی» (Idealism):

این مکتب بر این باور است که شناخت آدمی نسبت به جهان هستی صرفاً از دریچه وقایع ذهنی امکان پذیر است و بس؛ به عبارت دیگر، چون ذهن است که مُدرکِ اشیاست، آدمی تنها از طریق ادراکات یا مفاهیم ذهنی می تواند نسبت به هستی شناخت حاصل کند. این بدان معناست که «عالم ماده» یا «دنیای خارج» ی که ما از آن نام می بریم، وجودی حقیقی ندارد، و صرفاً مجموعه ای است از تصورات و احساساتی که در ذهن شکل می گیرد. از دیدگاه تصورگرایان، این عالم سراسر خیال و نمایش است و وجودی جز وجودی خیالی و سایه وار ندارد، و به واسطه الطاف و آفرینش پیوسته حضرت حق است- سبحانه و تعالی- که اینچنین موجود می نماید؛ تنها موجودی که هستی مطلق و وجودی حقیقی دارد، همانا، حضرت عزت- جَلَّ و علا- است و بس. لذا، اصالت تنها از آن اوست:

آری عالم خیال است ولی جاوید در او حقیقتی جلوه گر است

«ویل دورانت»، مورخ و متفکر معاصر آمریکایی، می گوید: دمکریتوس (=ذیمقراطیس، حدود ۴۶۰ - ۳۷۰ ق.م.) - متفکر یونانی - دو هزار و سیصد سال پیش با بحثی که درباره چگونگی شناخت کرد، پایه انگارگرایی را نهاد.^۱ از آن پس، پیروان مسلمان ارسطو یعنی مشاییان، و نیز افلاطونیان و فیلسوفان اشرافی کم کم در جرگه تصورگرایان در آمدند. «توماس هابز»، «رنه دکارت»، «جان لاک»، «جورج برکلی»، «امانوئل کانت»، «ویلhelm هگل» و «برتراند راسل» نیز از حامیان برجسته این اندیشه در سده های اخیرند.

گرچه امروزه جامعه علم بر تصورگرایی مهر تصدیق می نهد، اما، بوده و هستند بسیار کسانی که آن را خیال پردازی و سفسطه محضی می دانند که ریشه در یونان باستان دارد، و بر این اساس، قایلان به آن را سوفسطایی می نامند. البته، این هم بدین دلیل است که اغلب سوفسطاییان پیش از ارسطو و نیز افلاطون و افلاطونیان معتقد بودند که جهان تصویری بیش نیست، و ماهیت ها و مُثُل هستند که اصالت دارند. با این حال، بیان حقیقت از زبان فلاسفه یونان یا هر شخص دیگری نباید منجر به رد و انکار حقیقت شود. به گفته «ویلیام شکسپیر»: «حقیقت، تا پایان روز جزا حقیقت است.»^۲ حال، این حقیقت بر زبان افلاطون جاری شود یا بر زبان مشاییان و یا هر کس دیگر؛ حقیقت، حقیقت است.

علی ای حال، اکنون که علم روز هم بر این حقیقت صحه می گذارد که جهان تصویری بیش نیست و اینکه تنها حقیقت مطلق، ذات الهی - عَزَّ و جَلَّ - است، انسان قرن بیست و یکم ناگزیر از پذیرش آن است.

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

شما در این مجموعه خواهید دید که چگونه علم قرن بیست و یکم بر تصورگرایی مهر تصدیق می نهد، و در این راستا، به اثبات گوشه هایی از توحید ناب عرفا می پردازد. از این رو، بهتر است جهت فتح باب، نگاهی به توحید

^۱ . دادبه، اصغر: کلیات فلسفه، دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۵، تهران، ص ۱۱۳.

^۲ . "Truth is truth to the end of reckoning", William Shakespeare, "Measure for Measure", Act V, sec.1.

عارفانه بیندازیم تا صداقت گفتار عارفان در بیان حقایق، بیش از پیش تجلی یابد؛ حقایقی که قرن ها پیش از پیشرفت علوم- به واسطه تحلیله باطن و تخلیه آن از ماسوای الله تعالی- به فهم آنها دست یافته اند:

از منظر عرفا، کمال کاملان و نهایت سیر سالکان نیل به حقیقت توحید است. لیک، توحید عرفا نه فقط نفی خداهای متعدد و ایمان به خدای واحد است (که این توحید عامه باشد) بلکه، نفی جمیع موجودات مجازی و موهوم و اثبات این حقیقت است که اوست تنها موجود حقیقی؛ زیرا، «تا نقوش اغیار از لوح دل به آب ذکر و فکر شسته نشود، رقم توحید حقیقی در او مرقوم نمی گردد... و فی الحقیقه کمال توحید در نفی غیریتست...»¹

لذا، در منهج و سیر و سلوک عرفا، محو هستی موهوم خود (فنا و از خود بیگانه شدن) و نفی وجود خیالی جهان (رفع مظاهر و تعینات و کثرات) غایت وادی توحید است؛ توحیدی که به حکم «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» آدمی را به سر منزل رستگاری رهنمون است.

در این جا باید خاطر نشان کرد (همان گونه که جناب نویسنده هم متذکر خواهند شد) توحید مورد بحث ما، به هیچ وجه در راستای تصدیق و ترویج «وحدت وجود» یا «همه خدایی»² نیست؛ بلکه، توحیدی است که از آن به «وحدت شهود» تعبیر می شود، و هیچ گونه تناقض و ضدیتی هم با شریعت پاک نبوی- علیه و علی آله افضل الصلوات- ندارد.

این توحید، بر خلاف نحله «وحدت وجود»- که همه چیز را خدا می داند- معتقد است وجود بر دو قسم است: «وجود حقیقی و وجود خیالی. خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی دارد. خدای هستی است نیست نمای، و عالم نیستی هست نمای. عالم جمله به یک بار خیال و نمایش است و به خاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین موجود می نماید، و به حقیقت وجود ندارد. الا وجود خیالی و عکسی و ظلّی.»³

اوست هستی، غیر او جز نیست نیست ما و تو خود نیست هستی ناست

¹. لاهیجی گیلانی، محمد: شرح گلشن راز، (مفاتیح الاعجاز). پیشگفتار و ویرایش: دکتر علی قلی محمودی بختیاری، نشر علمی، چاپ اول، ۱۳۷۷، تهران، ص ۷۵.

². Pantheism.

³. نسفی، عزیزالدین بن محمد: دُبْدَةُ الْحَقَائِقِ، تصحیح، مقدمه و تعلیقات: حق وردی ناصری، انتشارات طهوری، چاپ دوم، ۱۳۸۱، تهران، ص ۷۹-۷۸.

می نماید نیست هست و هست نیست این نمود از وهم هرگز برخواست

مفسر بزرگ، شهید «سید قطب»، نیز در این باره چنین می فرماید:

«...جز حقیقت خدا حقیقتی در میان نیست. در هستی، وجود حقیقی جز وجود خدا وجود ندارد... هیچ گونه حقیقی برای

وجود، جز وجود الهی در میان نیست... این درجه ای است که دل در هر چیزی که مشاهده می کند در آن دست خدا را

می بیند. بالاتر از این درجه، درجه ای است که در آن چیزی را در این جهان نمی بیند مگر یزدان را. چون حقیقتی در

جهان هستی وجود ندارد جز حقیقت یزدان... این مراتب و منازل راه است، مراتب و منازلی که متصوّفه می کوشند

بدانها برسند، و ایشان را به دور دستها کشانده است.¹»

با همه اینها، نقطه اشتراکی که میان این دو مکتب (وحدت وجود و وحدت شهود) وجود دارد «وهم و خیال دانستن

عالم» است، که جانمایه اصلی «سری در پس ماده» می باشد؛ مطلبی که بسیار حایز اهمیت است و عرفا در رهگذر

اثبات توحید حضرت عزّت - عزّ اسمّه - همواره مبحث «خیال بودن عالم» یا «نمود بی بود بودن» آن را پیش کشیده اند:

بودِ عالم جز نمودی بیش نیست شو ز ارباب یقین در ظن مایست

برای نمونه، صاحب «شرح گلشن راز» در این خصوص می گوید: «چون به حقیقت، کثرات و تعینات، نمود هستی

حقّند و حقیقتی علی حده ندارند، [شیخ شبستری] فرمود که:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

یعنی وجود واجبی [جلّ جلاله] که وجود مطلق است به واسطه حب ذاتی ظهور و اظهار در کمال خویش... ساری و

جاری است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل الی الابد؛ و تعینها که در مراتب ظهور به سبب تقیّد به قیود اعتباریه

عارض آن حقیقت می گردند، همه امور اعتباری و نمود وهمی اند و صورت خیالی بیش نیستند و حقیقتی ندارند؛ و

موجود حقیقی حق است بس.²»

¹. قطب، سید: فی ظلال قرآن. مترجم: دکتر مصطفی خرم دل، چاپ سوم، ج ۶، نشر احسان، ۱۳۸۹، تهران، ص ۹۰۳-۹۰۲.

². شرح گلشن راز، ص ۴۰۱.

اینک، ممکن است گفته شود که وهم و خیال دانستن عالم، صنع لطیف و آفرینش ظریف الهی را به زیر سؤال می برد، و بنابراین، بسیاری از آیات قرآن کریم را به چالش می کشد. اما، اشتباه نشود؛ ما ایمان راسخ داریم که آن چمن آرای جهان - جَلَّ شَأْنُهُ - آفریننده زمین، آسمان ها و تمامی چیزهایی است که - از لطف بیکران خویش - در آنها به ودیعه نهاده است. این سخن خود بر ثبوت و استقرار جهان هستی دلالت دارد، گرچه هستی اش هم در مرتبه وهم و خیال باشد. مع هذا، این خیال بودن عالم به هیچ وجه به معنای پذیرش سوفسطایی گری نیست؛ زیرا، عالم خیال عرفا واقعی است و حال آنکه از دید سوفسطاییان، خیال واقعیتهایی ندارد.¹

«پس، صوفیه اشیا را در خارج، وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و به ارتفاعِ وهم مرتفع نمی گردد، اثبات می نمایند... و علما اشیا را در خارج موجود می دانند... مَعَ ذَلِكَ وجود اشیا را در جنبِ وجود حق - جَلَّ و عَلا - ضعیف و نحیف تصور می نمایند و وجود ممکن را نسبت به وجود واجب - تَعَالَى و تَقَدَّسَ - هالک می دانند. پس نزد فریقین، اشیا را در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاء و آن نشاء [= دنیا و عقبا]، بدان مربوط است و به ارتفاع وهم و خیال، غیر مرتفع است. فَارْتَفَعَ النَّزَاعُ وَ زَالَ الْخِلَافُ.»²

شیخ اجل، سعدی شیرازی، در این باره چنین می فرماید:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقیقت شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس، آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دَد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	بگویم جوابت گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک	پری، آدمیزاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند از آن کمترند	که با هستیش نام هستی برند

¹. جهت روشن تر شدن تمایز میان عالم خیال عرفا و سوفسطاییان، بنگرید به: مکتوبات امام ربانی، ج ۲، مکتوب ۴۴ و ۹۸.

². مجلد الف ثانی، احمد: مکتوبات / امام ربانی، مقدمه، تصحیح و تعلیق: حسن زارعی و ایوب گنجی، انتشارات صدیقی، ۱۳۸۳، تهران، ج ۲، مکتوب ۴۴، ص ۱۴۷.

پس، عالم بین وجود مطلق و عدم مطلق قرار دارد. یعنی برزخ بین وجود و عدم است. هم وجود است و هم معدوم. نه موجود است و نه معدوم؛ یعنی خیال است.¹ «ابن عربی» هم در این باره می گوید: «عالم متوهم است و وجود حقیقی ندارد. معنای خیال همین است... پس بدان که تو خیالی. جمیع آنچه را درک می کنی و غیر از خود می دانی نیز خیال است. پس همه هستی خیال اندر خیال است. وجود حقیقی فقط خداست...»²

از جمله تمثیل های رایجی که در توضیح خیال بودن عالم در آثار عرفای کرام به چشم می خورد، «تمثیل آینه» و «تمثیل سایه» است، که می توان گفت حقاً در این راستا حق مطلب را ادا کرده اند:

تمثیل آینه برای نشان دادن این حقیقت مناسب است که مخلوق از خود هیچ استقلالی ندارد و قائم به خالق می باشد. اگر عمل خلقت را به تجلی برگردانیم و تجلی را به ظهور در آینه تشبیه کنیم، آنگاه [می بینیم که]... عالم قائم به خداست و با توجه و تجلی خدا باقی است، همان طور که تصویر آینه تا زمانی برقرار است که شخص ناظر در برابر آینه قرار داشته باشد و بدان بنگرد... همان طور که آینه غیر از آنچه از جانب صاحب تصویر دریافت می کند هیچ چیز از خود ندارد، جهان مخلوق نیز هیچ وجودی از خود ندارد.³

آینه ساخت عالم و خود را به خود نمود عکس جمال اوست نهان و عیان که هست

چون حسن او به نقش جهان کرد جلوه ای ظاهر نمود این همه کون و مکان که هست

در تمثیل سایه نیز رابطه عالم با خدا مانند رابطه سایه با شخص صاحب سایه است. سایه چون نه نور است و نه ظلمت یا هم نور است و هم ظلمت، هم موجود است و هم معدوم، می تواند نمایش دهنده پارادوکس [= تناقض] هستی و نیستی باشد. یعنی سایه به عالم می ماند که در عین اینکه هیچ نیست موجود است. سایه چون برزخ بین نور و

¹. کاکایی، قاسم: وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت، مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها، هرمس، ۱۳۸۱، تهران، ص ۴۵۸.

². همان، ص ۴۵۹.

³. همان، ص ۴۷۲.

ظلمت است می تواند مثال مناسبی برای خیال بودن و متوهم بودن عالم باشد.¹

در عرصه کاینات با دقت و فهم بسیار گذشتیم به سرعت چون سهم

گشتیم همه چشم و ندیدیم درو جز ظلّ صفات آمده ثابت در وهم

کوتاه سخن اینکه چون عارف، عالم را ظلّ و سایه وجود حق تعالی می داند، آن را توهمی بیش نمی انگارد. او در تلاش است تا از قید و بند وجود خیالی جهان و جهانیان برهد و دست بر فتراک توحید زند؛ توحیدی که به فرموده «امام ربانی»- سَلَّمَ اللهُ تَعَالَى- «عبارت از تخلیص قلب است از توجه [به] مادون او سبحانه. تا زمانی که دل را گرفتاری به ماسوای [او] متحقق است، اگر چه اقلّ قلیل باشد، از ارباب توحید نیست. بی تحصیل این دولت واحد گفتن

و واحد دانستن نزد ارباب حصول از فضول است.»²

توحید به عرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست به غیر

لیکن، این توحید به حکم «دَعِ نَفْسَکَ وَ تَعَالَ» (نَفْسَت را رها کن و بیا) جز با فنا و گسستن از هستی موهوم خویش محقق نشود:

پرده تو هستی موهوم توست وصل خواهی شو فنا از خود نخست

※

در حقیقت آن زمان عارف شوی کز خودی خود به کل بیرون شوی

چون نماند این نیستی هستی نما هست مطلق را ببینی در بقا

جان کلام اینکه، برای نیل به توحید حقیقی- خواه ناخواه- می باید خرّقه فنا در پوشید. اما، فنا خود دو وجه دارد:

«فناى اولیا» - که مخصوص اهل شهود و حال و جذبه است- و «فناى علمى».

به جرأت می توان گفت که تعمق و تدبّر در حقایق و دقایق این مجموعه و به کار بستن رهنمودهای آن، به خواست حضرت باری تعالی، آدمی را به «فناى علمى» و «توحید علمى» می رساند؛ فنا و توحیدی که گر چه در مرتبه پایین تری از فنا و توحید اولیای الهی است، لیکن- به حسب قابلیت و استعداد- شاهد شیرین قرب الهی را به فرد

¹. همان، ص ۴۸۳

². مکتوبات امام ربّانی، ج ۱، مکتوب ۱۱۱

می‌چشاند. در همین راستا، جناب «هارون یحیی» در این مجموعه همت خود را سازکرده‌است تا از ساده‌ترین راه، قافله این ادعاها را به حرم حق و حقیقت برساند- البته آن هم در سایه علم روز؛ ادعاهایی که پیش از این جزو اسراری بود که به قول لسان الغیب «چون راه گنج بر همه کس آشکار نبود.» ولی، اکنون به کمک رشته‌های نوینادی چون فیزیک کوانتوم درک آن برای همگان میسرگشته‌است؛ ادعاهایی که گلبانگ والای «لا اله الا الله» را عملاً به اثبات می‌رساند:

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است

کسی که این حقایق را کماهو حقه دریابد، دامنه این نفی و اثبات از دید وی چنان وسعتی پیدا می‌کند که نه تنها الله- جَلَّوَعَلَا- را تنها خدای احد و واحد می‌داند، بلکه، هر چه جز او تعالی باشد را وهم و خیالی بیش نمی‌انگارد. وهم و خیالی که این خودِ الله تعالی است که نقش آن را- آن هم فقط همان گونه که خود بخواهد- در خیالکده مغز آدمی مرتسم می‌سازد، و هر زمان هم که اراده فرماید آن را چون نقشی بر آب، بر هم می‌زند و به‌عدم می‌سپارد. پس، چگونه موجوداتی وهمی و خیالی می‌توانند- به حکم «لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ»؛ هیچ سود و زیانی به تو نمی‌رسانند. (یونس/۱۰۷-۱۰۶)- نافع آدمی و دافع ضرر از او باشند؟! حاشا و کلا.

عزیزان ارجمند، این بود شمه ای از دگّان توحید عرفا. امید است مطالعه و فهم حقایق این مجموعه، افق جدیدی را به سوی بحر محیط حقیقت توحید فرا رویمان بگشاید. ان شاء الله.

فرو رفتم به دریایی که نی پا و نه سر دارد ولی هر قطره ای از آن به صد دریا اثر دارد
تو هستی مرد صحرایی چه بشتابی درین دریا که با هر قطره دریا دل مردان به سر دارد

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

خداوند، که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [نیز گواهی می‌دهند که] جز او، که شکست ناپذیر باحکمت است، هیچ معبودی نیست. (آل عمران / ۱۸)

کمترین تردامن،

ستار صحرایی

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

اوست پديد آورنده آسمان ها و زمين

(انعام / ۱۰۱)



مقدمه

نگاهی کوتاه به گرایش های تاریخی نشان می دهد که همه مخالفان دین، فلسفه خود را بر مبنای افکار ماده گرایانه استوار ساخته اند. همان گونه که بدیهی است، ماده گرایان منکر حقیقت آفرینش اند. در عوض، بر این باورند که ماده (matter) از ازل وجود داشته است و تا ابدالدهر به عنوان وجودی مطلق باقی خواهد ماند؛ به دیگر سخن، آنان ماده پرست اند. از این رو، ماده گرایی (materialism) در منابع ماده گرایان چنین تعریف شده است:

ماده گرایی، قایل به ازلیت و ابدیت عالم (بدون بدایت و نهایت) است؛ یعنی خدا آن را نیافریده است، و حدّ و حصری هم برای مکان و زمانش نیست.¹

دلیل اینکه چرا ماده گرایان تا این اندازه ماده پرست اند، ریشه در امتناع محض شان از پذیرش وجود آفریدگار متعال دارد. مطلق نبودن ماده، بدین معناست که بدایت و آغازی دارد: اینکه آغازی دارد نیز به این معنی است که از نیستی، هستی یافته است؛ یعنی، آفریدگاری دارد.

تعجبی ندارد که اجماع و توافقی که دنیای علم در اواخر قرن بیستم بدان رسیده است، بر این حقیقت مهر تصدیق می نهد که ماده مطلق نیست و اینکه آغازی دارد: عالم هستی تقریباً ۱۵ میلیارد سال پیش با انفجار نقطه ای که «هیچ» حجمی هم نداشت از نیستی سر برآورد، و با انبساط یافتنش، به مرور زمان به شکل کنونی درآمد. صحت و اعتبار این واقعه، که «انفجار بزرگ» (Big Bang) نام دارد، از طریق مشاهدات و آزمایش های مستدلّ فراوان و نیز محاسبه های فیزیکدانان نظری به اثبات رسیده است.

امروزه آخرین نقطه ای که علم بدان رسیده، تصدیق کننده این حقیقت است که «عالم از نیستی سر بر آورده است»، و این چیزی است که قرآن کریم و تمامی دیگر ادیان الهی نیز بدان معتقدند. به علاوه، علم روز، ماده گرایی و تمام زیر شاخه هایش را مردود اعلام کرد، دنیای مبنی بر ماده ماده گرایان را برانداخت و آنان را در جنگی که علیه آفرینش به راه انداخته بودند، مغلوب ساخت.

با این همه، ماده گرایان حتی به قیمت ستیز با علم هم که شده است، نمی توانند پذیرای این حقیقت باشند که ماده، مطلق نیست و آفریدگاری دارد. لازمه پذیرش این حقیقت، پذیرش وجود پروردگار متعال است؛ و لازمه اعتقاد به پروردگار متعال، پذیرش دین و در سایه دین زیستن است. از آنجایی هم که نخستین لازمه دین، مطاوعت و تسلیم محض در برابر رب ذوالجلال است، این مطلب برای چنین افرادی، که نخوت و تکبر چشم دلشان را کور ساخته، مسئله ساز است. قرآن کریم حال کسانی را که به سبب عجب و انانیت از حقایق می گریزند- گرچه حقیقت خود در نهایتِ بدهت است- چنین توصیف می کند:

﴿وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ و با آنکه به یقین بدان [آیات و نشانه ها] باور داشتند، از سر غرور و تکبر آنها را انکار کردند. پس، بنگر که فرجام آن مفسدان چگونه بود. (نمل/۱۴)

ماده گرایان بر این باورند که زمان، درست مثل ماده، مطلق است؛ یعنی، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. آنان با تبعیت از این کژ فهمی، در پی انکار تقدیر، حشر و نشر، بهشت و دوزخ هستند. با این حال، اکنون علم روز ثابت کرده است زمان هم، که ریشه در ماده دارد، درست مانند خود ماده، از نیستی پدید آمده است، و اینکه بدایت و آغازی دارد. در عین حال، اینکه زمان پنداری نسبی است، اینکه آن گونه که ماده گرایان مدت ها اعتقاد داشته اند ثابت و لایتغیر نیست، و اینکه تنها شکل تغییر یافته ادراکات است، نیز از جمله اکتشافات همین قرن است. «نظریه نسبیت اینشتین» (Einstein's Theory of Relativity) نسبیت زمان و مکان را به اثبات رسانید و همین حقیقت است که امروزه مبنای فیزیک جدید قرار گرفته است.

کوتاه سخن اینکه زمان و مکان مفاهیمی مطلق نیستند، بدایت و آغازی دارند و اینکه حق تعالی آنها را از کتم عدم آفریده است. قطعاً، پروردگار متعال که آفریدگار زمان و مکان است، خود وابسته به آنها نیست. او تعالی است که لحظه به لحظه زمان را در بی زمانی مقرر می فرماید و هستی می بخشد. این همان چیزی است که مبنای ماهیت واقعیت «تقدیر» (Fate) قرار گرفته است؛ چیزی که ماده گرایان از درک آن عاجزند.

وقایعی را که در گذشته تجربه کرده ایم و در آینده تجربه خواهیم کرد، جملگی در قلمرو علم الهی و تحت فرمان خداوند متعال است، او که خود وابسته به زمان نیست، و زمان را هم از نیستی پدید آورده است.

اینک، علم روز بر حقایقی که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش اعلام کرده است، مهر تصدیق می نهد؛ حقایقی که مؤمنین صراحتاً بدانها باور و یقین دارند. و این خود شاهی است دال بر اینکه قرآن کریم، کلام خداوند متعال است. از سوی دیگر، اندیشه و تفکر ماده گرایی، که قرن ها منکر وجود پروردگار و حقیقت آفرینش بوده، از سوی یکایک رشته های علمی مردود اعلام شده است؛ رشته هایی که مرجعیتشان هیچ گاه خاتمه نمی پذیرد و [برای انسان ها] همواره نقش ملجأ و پناهگاهی مستحکم را ایفا می کنند. ما در این کتاب به ارایه شواهدی خواهیم پرداخت که نشان می دهد ادعاهای ماده گرایان، فاقد اساس علمی و منطقی است، و اینکه بر عکس، علم روز هم ماده گرایی را به کلی در هم می کوبید. مطالبی که در اینجا بدانها خواهیم پرداخت، متضمن دلایل بسیار مهمی در خصوص ماهیت ماده و نسبیت زمان و مکان است. از این رو، شما با حقایقی مواجه خواهید شد که تاکنون بدانها نیندیشیده اید، و خواهید دید که ماهیت ماده حقیقتاً بسیار متفاوت تر از آن چیزی است که ماده گرایان اعلام می کنند و حتی بسیار متفاوت تر از آموخته های قبلی خود شماست.

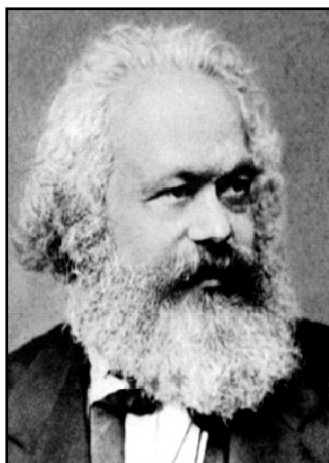
فصل اول

جهان از نیستی خلعت وجود یافت

ماده گرایی نظامی فکری است که ماده را ماهیتی مطلق قلمداد می کند و به جز ماده، وجود تمامی چیزهای دیگر را کتمان می نماید. این نظام فکری، که ریشه در یونان باستان دارد، و روز به روز- به ویژه در قرن نوزدهم- مقبولیت پیدا می کرد و از طریق «ماده گرایی جدلی» (Dialectic Materialism) «کارل مارکس» (Karl Marx) بود که شهرت یافت، مدعی است ماده از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. نظر به اینکه این نظام فکری قایل به عدم آفرینش ماده است، پذیرای وجود آفریدگار هم نیست.

چنانکه قبلاً گفتیم، ماده گرایی محبوبیت خود را بیشتر در قرن نوزدهم به دست آورد. از دلایل عمده آن، برنامه «جهان ساکن» (static universe) بود که بعداً در پاسخ به این سؤال مطرح شد که «جهان چگونه ظهور یافته است؟» این برنامه، به این سؤال چنین پاسخ داد که جهان هستی نیافته، بلکه، از ازل وجود داشته است و تا ابد هم باقی خواهد ماند. مردم هم پذیرفتند که جهان، مجموعه ثابت، استوار و بی تغییری است از ماده؛ و این باور که چنین جهانی ما را از ایمان به وجود آفریدگار بی نیاز می سازد، در اذهان عموم رسوخ کرد.

تصدیق عکس برنامه جهان ساکن، یعنی کشف این مطلب که جهان آغاز و بدایتی دارد و متغیر است، بی تردید وجود آفریدگار متعال را به اثبات رساند. «جورج پولیتزر» (Georges Politzer)، فیلسوف و ماده گرای نامی، در کتابش «مبانی فلسفه» (Principes Fondamentaux de Philosophie)، بر اساس برنامه «جهان بی کران» (boundless universse)، با اینکه منکر آفرینش است، به این حقیقت چنین اقرار می کند:



جهان چیزی نیست که آفریده شده باشد. اگر این گونه می بود، می بایست خدایی آن را در یک چشم بر هم زدن آفریده و از نیستی، هستی بخشیده باشد. اگر کسی به آفرینش اعتراف کند، در وهله اول می باید وجود لحظه ای را بپذیرد که جهان در آن لحظه وجود نداشته، و اینکه چیزی از عدم پدید آمده است. و این چیزی است که علم نمی تواند آن را تصدیق کند.²

کارل مارکس، بنیان گذار ماده گرایی جدلی

باری، در اواخر دوره ای که از نیمه دوّم سده بیستم آغاز گردید، علم روز حقیقتی را به اثبات رساند که ماده گرایان خود بدان اعتراف کرده بودند، اینکه می گفتند: «اگر چنین باشد، پس ناگزیر به پذیرش وجود آفریدگاریم.» این بود که پس از مراحل چند، پرده از روی این حقیقت برداشته شد؛ یعنی اینکه جهان بدایت و آغازی دارد.

انبساط جهان

در سال ۱۹۲۹ در رصدخانه «ماونت ویلسون» (Mount Wilson) کالیفرنیا، «ادوین هابل» (Edwin Hubble)، اختر شناس آمریکایی، یکی از بزرگ ترین اکتشافات تاریخ علم نجوم را رقم زد. وی هنگامی که با تلسکوپ غول پیکرش به مشاهده ستارگان می پرداخت، دریافت نوری که از آنها ساطع می شود، به انتهای قرمز رنگ طیف انتقال می یابد؛ و هنگامی این نقل و انتقال بیشتر احساس می شود که ستاره از زمین فاصله بیشتری بگیرد. این یافته بر دنیای علم تأثیر بسزایی گذاشت؛ زیرا، بر اساس اصول و قوانین خاص فیزیک، طیف پرتوهای نوری ای که به سوی نقطه رصد (point of obseravtion) در سیران اند، به رنگ بنفش تغییر رنگ می دهند؛ در صورتی که طیف پرتوهای نوری ای که از نقطه رصد فاصله می گیرند، به رنگ قرمز تبدیل می شوند. این بدان معناست که ستارگان همواره از ما فاصله می گیرند.

دیری نپایید که کشف بسیار مهم دیگری از «هابل» سر زد: ستارگان و کهکشان ها نه تنها از ما، بلکه از همدیگر هم فاصله می گیرند، تنها نتیجه ای که می توان از جهانی گرفت که همه چیزش از همدیگر فاصله می گیرد، این است که جهان، پیوسته «در حال انبساط» است. برای روشن تر شدن این مطلب می توان جهان را به سطح بالونی تشبیه کرد که در حال باد شدن است. درست همان طور که نقاط سطح بالون با پف کردن بالون از هم فاصله می گیرند، به همین صورت، اجسام داخل فضا هم با انبساط دایم عالم، از همدیگر فاصله می گیرند.

در حقیقت، این مطلب از دیدگاه نظری حتی پیش از اینها کشف شده بود. «آلبرت آینشتین» (Albert Einstein) با ارزیابی محاسبه هایی که در سال ۱۹۱۵ وی را به تنظیم نظریه نسبیت (the Theory of Relativity) رهنمون شد، به این نتیجه رسید که بعید است جهان ساکن باشد. آینشتین که به شدت از یافته خویش در شگفت بود، عاملی بنام «مقدار ثابت کیهانی» (cosmological constant) را صرفاً جهت حذف این استنتاج نامناسب، به معادلاتش افزود. او که توسط اخترشناسان متقاعد شده بود که عالم ساکن است، دیگر خواهان مغایرت نظریه اش با این برنامه نشد. این دیدگاه، که بعدها خود آینشتین آن را پشت گوش انداخت - و اعتراف کرد که «بزرگ ترین اشتباه زندگی اش» بوده است - با پیشرفت اکتشافات علمی، به زباله دان تاریخ پیوست.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ «الکساندر فریدمن» (Alexander Friedmann)، دانشمند روسی، بر مبنای «نظریه نسبیت» دریافت که جهان تغییر پذیر است و حتی یک تغییر جزئی هم می تواند سبب انبساط یا انقباض آن شود. هنگامی که «فریدمن» به این نتیجه رسید، اشتباه (مقدار ثابت کیهانی) موجود در مقاله «آینشتین» به تاریخ ۱۹۱۷ را نیز اصلاح کرد.



بیننده ای که شاهد طیف های شی ای در حال دور شدن است، متوجه می شود که این طیف ها، مدام قرمز و قرمزتر می گردند. مشاهدات صورت گرفته از زمین نشان می دهد که طیف های پرتوهای نوری کهکشان ها و ستارگان در آسمان، مدام به سوی سرخی می گرایند. این بدان معناست که اجرام سماوی همواره از ما فاصله می گیرند. کشف این حقیقت، که ماحصل مشاهدات صورت گرفته در دهه ۱۹۲۰ است، ثابت کرد که جهان هستی سیری انبساطی دارد و منشأ آن انفجار بزرگ است.

نخستین کسی که از راه حل های اکتشافی «فریدمن» استفاده کرد، «جورجس لمایتِر» (Georges Lemaitre) (۱۸۹۴-۱۹۶۶)، دانشمند کیهان شناس بلژیکی، بود. «لمایتِر» با استظهار و پشتگرمی به این راه حل ها مدعی شد که جهان آغاز و بدایتی داشته و اینکه از آن پس هم پیوسته در حال انبساط بوده است. وانگهی، وی اظهار داشت که پرتو باقیمانده از این لحظه آغازین، قابل شناسایی است. (این پرتو، که «پرتوی کیهانی پس زمینه ای» (cosmic background radiation) نام گرفت، در حقیقت، از راه رصد و مشاهده های بعدی مورد شناسایی قرار گرفت.)



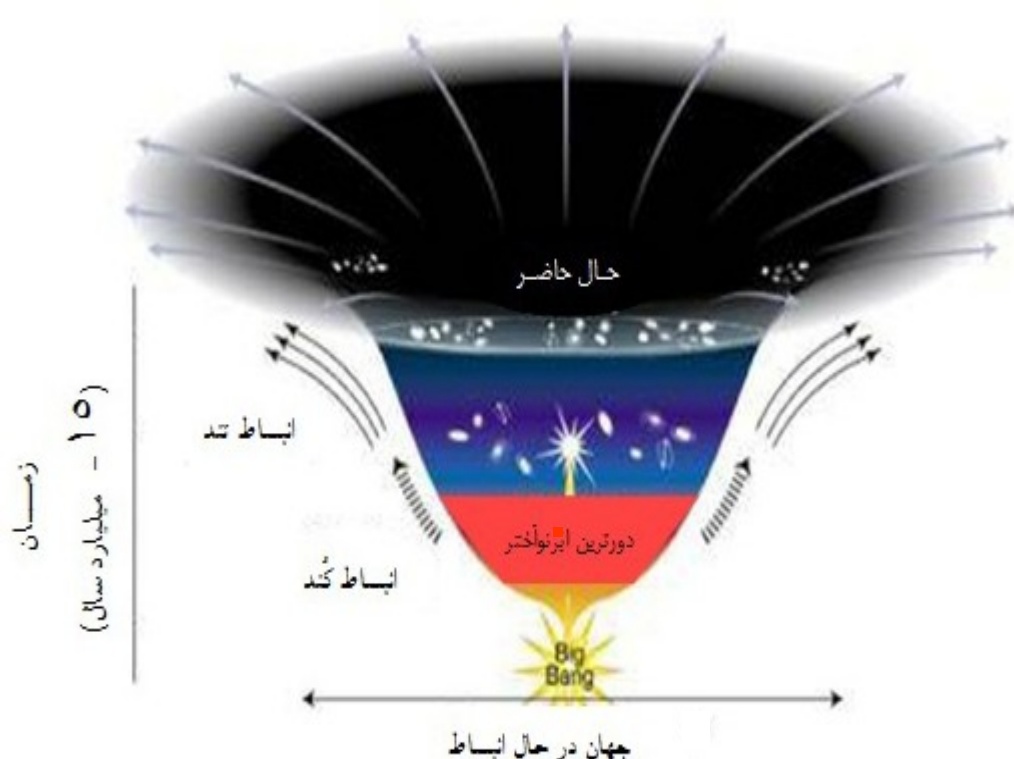
«ادوین هابل» در کنار تلسکوپ غول پیکرش

کشف «انفجار بزرگ»

این حقیقت که جهان در حال انبساط است، منجر به ارایه برنامه بسیار متفاوت تری از برنامه «جهان ساکن» می‌شد که مقبولیتی عام حاصل کرد. اگر به گذشته برگردیم، می‌بینیم که منبسط شدن عالم ثابت می‌کند که جهان تنها از یک نقطه سرچشمه گرفته است.

محاسبه‌ها نشان می‌دهد این «یک نقطه» ای که حاوی تمام ماده جهان بوده است، بایستی دارای «حجمی صفر» و [در عین حال،] «چگالی بی‌نهایتی» بوده باشد. جهان از طریق انفجار این یک نقطه که دارای حجم صفری هم بوده، ظهور یافته است. این انفجار را «انفجار بزرگ» نامیدند و این نظریه نیز همین نام را به خود گرفت.

ممکن است تعجب کنید که چگونه نقطه‌ای فاقد حجم، یعنی نقطه‌ای که هیچ فضایی را اشغال نکند، و [در عین حال،] دارای چگالی بی‌نهایتی هم باشد، اصلاً می‌تواند وجود داشته باشد. حقیقتاً، «نقطه‌ای که فاقد حجم و دارای چگالی بی‌نهایتی باشد»، صرفاً عبارتی است نظری؛ زیرا، از نظر علمی، نقطه‌ای که به عنوان نقطه‌ای با «حجم صفر» تعریف شود، به معنای نقطه‌ای است بدون حجم. در حقیقت، نقطه‌ای که هیچ گونه حجمی نداشته باشد، یعنی اینکه «معدوم» است. از این رو، «جهان از نیستی خلعت وجود یافته است.» این حقیقت، این فرضیه ماده گرایان که «عالم از ازل وجود داشته است» را از اعتبار ساقط می‌کند.



نظریه «جهان ماندگار»

اخترشناسانی که خود را وقف فلسفه ماده گرایی کردند، در پی مخالفت با «انفجار بزرگ» برآمدند و به هواداری از نظریه جهان ماندگار پرداختند. نتیجه این تلاش ها در گفته «آی.اس. ادینگتون» (A.S. Eddington) این گونه جلوه نمود: «از دیدگاه فلسفی، تصوّر آغازی ناگهانی برای نظم کنونی طبیعت، برای بنده چندان آوار است.»³

«سر فرد هویل» (Sr Fred Hoyle)، ریاضیدان و اخترشناس نامی جهان، از جمله کسانی بود که نظریه انفجار بزرگ خاطرش را مشوّش کرد. در اواسط سده بیستم، «هویل» به دفاع از نظریه ای بنام «جهان ماندگار» (Steady State) پرداخت که مشابه راهکار «جهان ثابت» (constant universe) قرن نوزدهم بود. گرچه «هویل» پذیرفته بود که جهان در حال انبساط است، اما، بر سر اینکه جهان هم در اندازه لایتناهی و هم در مدت زمان ابدی است، مجادله می کرد. بر مبنای این برنامه، زمانی که جهان انبساط یافت، ماده خود به خود و به طور ناگهانی



فرد هویل

پا به عرصه وجود نهاد، آن هم فقط تا حد نیاز. این نظریه با تنها هدف ظاهری خود، یعنی حمایت از باور جزمی «ماده ابدی»- اساس فلسفه ماده گرایی- به طور کامل در تعارض با نظریه «انفجار بزرگ» برآمد- نظریه ای که قایل به آغازی برای جهان است.

مدافعان نظریه جهان ماندگار، مدت مدیدی علیه انفجار بزرگ قد علم کردند. منتها، علم هم، علیه آنان بیکار

نشست.

ادله ای جدید در تصدیق «انفجار بزرگ»: پرتوهای کیهانی پس زمینه‌ای

در سال ۱۹۴۸، «جورج گامو» (George Gamow) به دیدگاه دیگری در خصوص انفجار بزرگ دست یافت. وی اذعان داشت که پس از شکل‌گیری جهان از طریق انفجار بزرگ، می‌باید مازاد پرتوی باقی مانده از این انفجار، در عالم وجود داشته باشد. وانگهی، این پرتو بایستی در سراسر عالم به طور یکنواخت نیز انتشار یافته باشد.

دیری نپایید [صحت] این ادله که «می‌باید وجود داشته باشد»، کشف شد. در سال ۱۹۶۵، دو محقق به نام‌های «آرنو پنزیاس» (Arno Penzias) و «رابرت ویلسون» (Robert Wilson) این امواج را کشف کردند. این پرتو که «پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای» نام گرفت، بسیار متفاوت‌تر از پرتوهای اتفاقی دیگری بود که از مسیرهایی خاص در فضا ساطع می‌شد، و به طور خارق‌العاده‌ای یکنواخت بود؛ به عبارت دیگر، به نظر نمی‌رسید که از منبعی خاص تشعشع یافته باشد؛ زیرا، نسبتاً تمام فضا را در بر می‌گرفت. لذا، برداشت آنان این بود که این امواج حرارتی ۳ درجه کلوینی^۱، که از سراسر فضا به طور یکنواخت ساطع می‌شدند، بقایای مراحل اولیه انفجار بزرگ اند. از این گذشته، این تصور به تصویری که دانشمندان قبلاً پیش‌بینی کرده بودند، بسیار نزدیک‌تر بود. گرچه «پنزیاس» و «ویلسون» تنها توانستند فقط یک طول موج (ریز موج) (wave length(microwave)) را اندازه‌گیری کنند، اما، به دلیل اینکه اولین کسانی بودند که در مورد انفجار بزرگ چنین ادله صحیحی را از راه تجربی نشان می‌دادند، موفق به دریافت جایزه نوبل شدند.

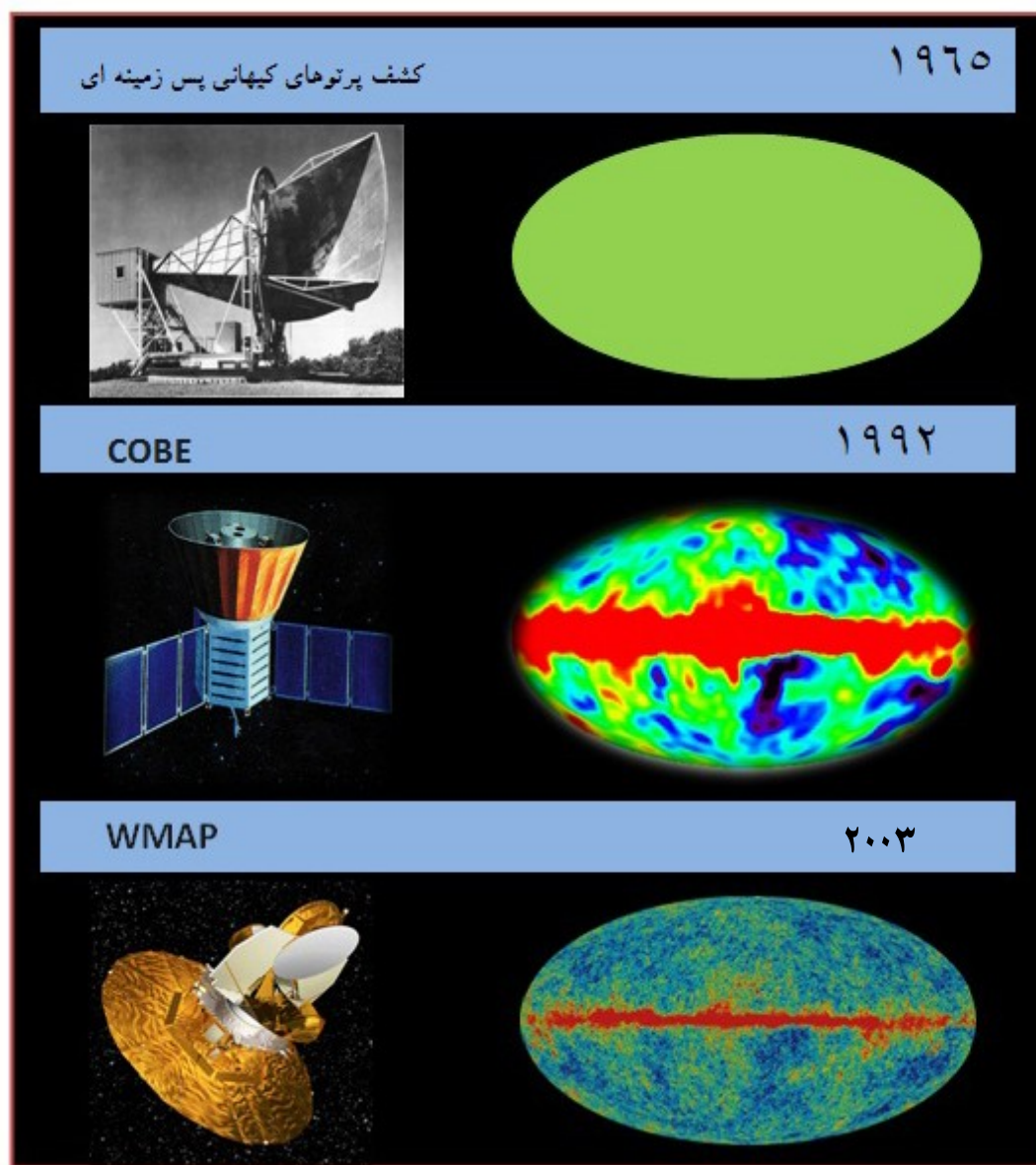
در سال ۱۹۸۹، «جورج اسموت» (George Smoot) و تیم فضایی ناسا به رهبری وی، «ماهواره کاوشگر پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای (COBE)» (Cosmic Background Radiation Discovery Satellite) را به منظور انجام تحقیقاتی در مورد پرتوی کیهانی پس زمینه‌ای، به فضا گسیل کردند. بیش از هشت دقیقه طول نکشید که پوششگرهای (scanners) حساس روی این ماهواره، صحت ارزیابی‌های «پنزیاس» و «ویلسون» را تصدیق کردند. این پوششگرها بقایای انفجار بزرگ را که در آغاز جهان به وقوع پیوسته بود، به دقت شناسایی کردند.



جورج گامو

۱. «کلوین» (Kelvin) واحدی است برای سنجش دما، و برابر است با ۲۷۳- درجه سانتی‌گراد که آن را «صفر مطلق» می‌نامند؛ زیرا، رفتن به پایین‌تر از این دما غیرممکن است - م.

این یافته، که به عنوان بزرگ‌ترین کشف اخترشناسی تاریخ رقم خورد، تنها به اینجا ختم نشد. هنگامی که ماهواره کاوشگر ۱ (COBE1) اطلاعاتی را در مورد دمای نقطه معینی از فضا ارایه می‌کرد، کاوشگر ۲ (COBE 2) فراتر رفت و دریافت که میان دو نقطه در فضا اختلاف دمایی وجود دارد؛ و این نشان می‌داد که گرمای تولید شده پس از انفجار بزرگ به طور روزافزونی کاهش یافته است. پس از این واقعه، دانشمندان فراوانی از موفقیت «کوبی» (COBE) به عنوان «حجت قاطع انفجار بزرگ» یاد کردند.

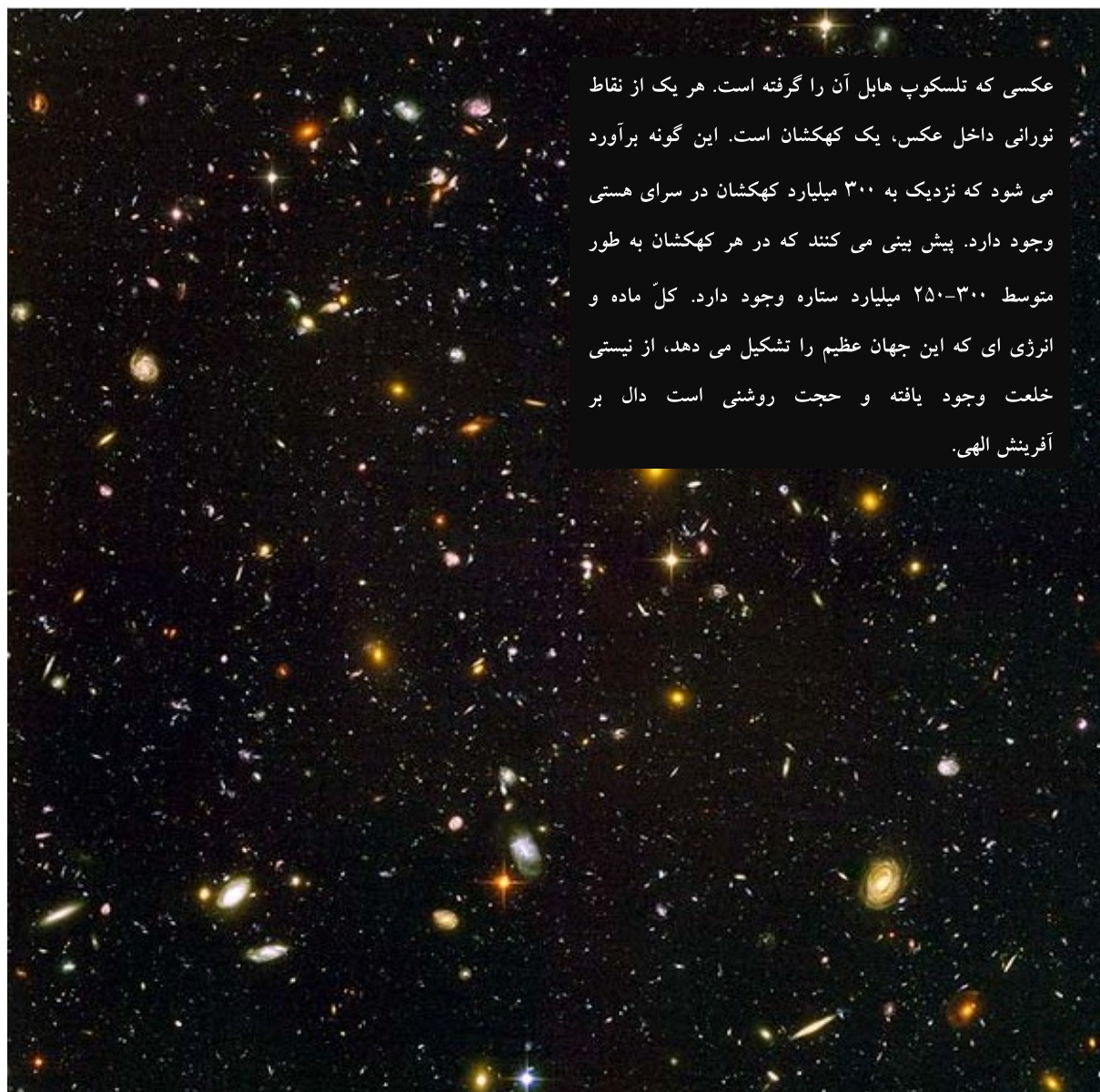


پرتوهای کیهانی پس زمینه ای، که یکی از محکم‌ترین دلایل تصدیق «انفجار بزرگ» است، در سال ۱۹۶۵ کشف شد. از آن پس، سفینه‌های فضایی COBE (۱۹۹۲) و WMAP (۲۰۰۳) نیز به بررسی و مطالعه آن پرداختند.

ادله ای دیگر: غلظت هیدروژن - هلیوم

ادله مهم دیگری که در راستای [تصدیق] انفجار بزرگ مطرح شد، میزان هیدروژن و هلیوم موجود در فضا بود. نتیجه جدیدترین محاسبه ها نشان می دهد که غلظت هیدروژن - هلیوم موجود در عالم، با محاسبه های نظری غلظت هیدروژن - هلیوم باقی مانده از انفجار بزرگ همخوانی دارد.

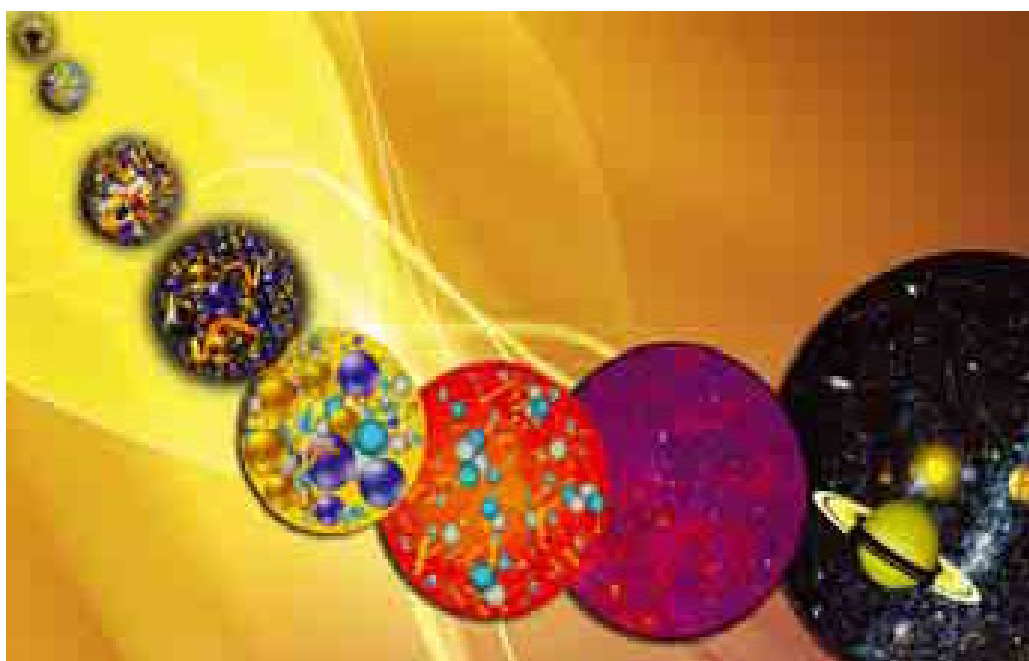
همان طور که همه می دانند، ستارگان با تبدیل اجزای سازنده هیدروژن خود به هلیوم - از طریق واکنش های هسته ای - به تولید انرژی می پردازند. اگر جهان را آغازی نمی بود و اگر از ازل وجود می داشت، می بایست تمام هیدروژن ستارگان تاکنون از بین می رفت و به هلیوم تبدیل می شد. منتها، این حقیقت که گاز هیدروژن ستارگان هنوز از بین نرفته و اینکه ستارگان با تبدیل پیوسته این گاز به هلیوم همچنان به تولید انرژی می پردازند، خود حجتی است دال بر اینکه عالم لایتناهی نیست و بدایت و آغازی دارد.



پیروزی «انفجار بزرگ»

این دلایل متقاعد کننده همگی موجب شد تا نظریه انفجار بزرگ مورد استقبال جامعه علم قرار گیرد. برنامه انفجار بزرگ، واپسین موضعی است که علم در خصوص شکل گیری و آغاز جهان بدان دست یافته است. «دنيس سیاما» (Dennis Sciama) که سال ها دوشادوش «فرد هویل» به دفاع از نظریه جهان ماندگار می پرداخت، پس از آشکار شدن تمامی شواهد مربوط به نظریه انفجار بزرگ، به شرح موضع نهایی ای پرداخت که آنان بدان دست یافته بودند. «سیاما» اظهار کرد که در بحث داغی که میان مدافعان نظریه جهان ماندگار و کسانی که به امید مردود اعلام کردنش آن را بر محک امتحان زدند، شرکت داشته است. وی افزود که از مدافعان نظریه جهان ماندگار است، «نه بدین سبب که آن را معتبر می دانست، بلکه، آرزومند صحت آن بود.» هنگامی که شواهد و قرائین مغایر با این نظریه بر ملا شد، «فرد هویل» در برابر تمامی اعتراض ها قد علم کرد. «سیاما» در ادامه می گوید که او در آغاز، هم مشرب «هویل» بوده است، اما، زمانی که شمار شواهد و قرائین بالا گرفت، مجبور شد اذعان کند که «این بازی دیگر تمام شده است، و اینکه نظریه جهان ماندگار را می باید مردود اعلام کرد.»⁴

پرفسور «جورج ابل» (George Abel)، از دانشگاه کالیفرنیا، هم اظهار می کند شواهد موجود نشان می دهد که آغاز جهان میلیاردها سال پیش و همراه با انفجار بزرگ بوده است. وی تصریح می کند که چاره ای جز پذیرفتن نظریه انفجار بزرگ ندارد.⁵



با پیروزی انفجار بزرگ، مفهوم «ماده ابدی»، که اساس فلسفه ماده گرایی است، به زیاله‌دان تاریخ پیوست. پس، قبل از انفجار بزرگ چه اتفاقی افتاده و این چه قدرتی بوده که جهان را با چنین انفجار بزرگی از «نیستی» به «هستی» آورده است؟ به گفته «آرتور ادینگتون» (Arthur Addington)، این سؤال قطعاً متضمن حقیقت «نامطلوب فلسفی» برای ماده گرایان است، و این یعنی وجود یک آفریدگار. «آنتونی فلو»¹، فیلسوف ملحد نامی، در این باره چنین اظهار نظر می‌کند:

نا گفته پیداست که اعتراف، روح را فایده رسان است. از این رو، من با این اعتراف لب‌به‌سخن می‌گشایم که ملحد «استراتونی»² می‌باید از اجماع و اتفاق نظر کیهان‌شناختی معاصر شرمسار باشد؛ زیرا، به نظر می‌رسد شواهد علمی‌ای که کیهان‌شناسان در خصوص ادعای «قدیس توماس»³ در حال تهیه‌ی آنند، از نظر فلسفی قابل اثبات نیست؛ یعنی این ادعا که جهان بدایت و آغازی دارد. تا زمانی که بتوان به راحتی جهان را چیزی نه تنها بی‌نهایت بلکه بی‌بدایت هم تصور کرد، به آسانی می‌توان بر این مطلب تأکید کرد که وجود خارق العاده‌ی آن و هر آنچه به عنوان بنیادی‌ترین جنبه‌های آن قلمداد می‌شود، می‌باید در نهایت توجیه‌پذیری مورد پذیرش قرار گیرد. گرچه بنده بر این باورم که این کار هنوز هم صحیح است، امّا، مسلماً قایل بودن به این موضع فکری در رویارویی با ماجرای انفجار بزرگ، به این آسانی‌ها هم نیست.⁶

دانشمندان فراوانی که خود را کورکورانه در دام الحاد و بی‌دینی گرفتار نمی‌سازند، به نقش آفریدگاری توانا در آفرینش جهان هستی اعتراف می‌کنند. این آفریدگار لازم است ذاتی باشد که ماده و زمان را آفریده و در عین حال، خود مستقل از هر دوی آنها باشد.

۱. Antony Flew: شایان ذکر است که این گفته «فلو» به دوران الحادگری او برمی‌گردد؛ زیرا، وی که در ابتدا برجسته‌ترین ملحد فلسفی جهان به شمار می‌رفت و در آثار خود همواره به عدم وجود خدا حکم می‌کرد، سرانجام، چند سال پیش پس از سال‌ها مطالعات فلسفی، از الحاد دست کشید و به خداباوری رسید. از آثار مشهور اوست: «الهیات و خطا»، «حیوان خردمند»، «مقدمه‌ای بر فلسفه غرب» و «خدا و فلسفه»-م.

۲. فرضیه استراتونی (Stratonician Presumption) نامی است که «آنتونی فلو» بر این ادعا نهاد که «آدمی در تفسیر خود از جهان هستی می‌باید تنها به موجوداتی تمسک جوید که وجودشان برای این تفسیر لازم است. لذا، ملحد استراتونی (the Stratonician atheist) مدعی است همان‌گونه که در تفسیر وجود و ماهیت عالم نیازی به خدا احساس نمی‌شود، پس، نباید به وجودش هم ایمان داشت.»-م.

۳. St. Thomas یا «توماس آکویناس» (Thomas Aquinas) (۱۲۲۴-۱۲۷۴). وی زاده ایتالیا و استاد الهیات بود. او مدعی بود که جهان را بدایت و آغازی است. مهم‌ترین اثرش «رساله الهیات» نام دارد-م.

«راجِرِ پِنروز» (Roger Penrose)، فیزیکدانی که مطالعات گسترده‌ای در خصوص سرآغاز هستی انجام داده است، اظهار می‌کند که آرامش جهان به سبب صدفه و تصادف محض نیست، و این نشان می‌دهد که «قطعاً هدفمند است.» برای عده‌ای «دنیا همین است که هست» و همین‌طور هم پیش می‌رود، و ما هم بر حسب اتفاق، خود را درست در وسط این مجموعه کامل یافته ایم. چنین دیدگاهی نمی‌تواند ما را در شناخت جهان یاری کند. از دیدگاه «پِنروز»، موضوعات عمیق فراوانی در خصوص عالم هستی در جریان است که امروزه ما از درک وجودشان عاجزیم.⁷



حقایقی که قرآن کریم چهارده قرن پیش از آنها خبر داده است

کوتاه سخن اینکه، نتیجه روشنی که فیزیک فضایی بدان دست یافت این بود که کل سرای هستی، همراه با ابعاد ماده و زمانش، با انفجاری بزرگ (Big Bang) و در صفر لحظه پا به عرصه وجود نهاده است. پیش از انفجار بزرگ چیزی به نام زمان وجود نداشت. ماده، انرژی و زمان از نیستی هستی یافته اند: جایی که نه ماده، نه انرژی و نه زمانی وجود داشته است. این رخداد را می توان به مثابه حادثه ای کاملاً ماورای طبیعی قلمداد کرد. با این حال، قرآن کریم این واقعیت شگرف را، که در اواخر همین قرن بود که از طریق فیزیک جدید کشف شد، چهارده قرن پیش بیان می فرماید:

﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛ اوست پدید آورنده آسمان ها و زمین ... (انعام / ۱۰۱)

نظریه انفجار بزرگ نشان داد که تمامی موجودات جهان در آغاز همگی ذره واحدی بوده که بعداً تجزیه یافته اند. قرآن کریم این حقیقت را که مبنای نظریه انفجار بزرگ قرار گرفت، چهارده قرن پیش بیان فرموده است—آن زمان که دانش بشر در مورد جهان هستی بسیار محدود بود:

﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ آیا کافران ندیدند که آسمان ها و زمین [به عنوان آفرینشی واحد] به هم چسبیده بود، پس، آن دو را از هم جدا کردیم و [اینکه] از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم؟ آیا باز هم ایمان نمی آورند؟ (انبیاء / ۳۰)

همان گونه که در آغاز این فصل گفتیم، انبساط عالم از مهم ترین شواهدی است دال بر اینکه جهان از کتم عدم آفرینش یافته است. گرچه این حقیقت از زمان آفرینش جهان تاکنون جاری و ساری بوده است، اما، تا قرن بیستم برای علم جدید نامکشف ماند، لیکن، حق تعالی در قرآنی که ۱۴۰۰ سال پیش آن را نازل فرموده است، این گونه ما را از این واقعیت مطلع می سازد:

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾؛ و آسمان را مقتدرانه برافراشتیم، و بی گمان، ما [بییم که پیوسته آن را] توسعه دهنده ایم. (ذاریات / ۴۷)

انفجاری که نظم را به ارمغان آورد

در حقیقت، انفجار بزرگ موجب دلوپسی و دغدغه شدیدتری برای ماده گرایان، کافران و ملحدان (عناوینی که تقریباً مترادفند) شد - حتی بیش از اعترافاتی که «آنتونی فلو»، فیلسوف ملحد، در بالا اظهار داشت. انفجار بزرگ ثابت کرد که جهان نه تنها از عدم هستی یافته، بلکه، به طرزی بس مدبرانه، نظام مند و انتظام یافته ای خلعت وجود یافته است.

پس از انفجار بزرگ، که حَقاً انفجار بزرگی هم بود، انتظام کاملی پدید آمد. منتها، انفجار هیچ گاه نظم و انتظام را به بار نمی آورد. تمام انفجارهای قابل توجه، منتج به خسارت شده و موجب از هم پاشیدگی و نابودی موجودات می گردند؛ به عنوان مثال، انفجار بمب اتم و هیدروژن، انفجار گازهای اشتعالزا، انفجارهای آتشفشانی، انفجار گازهای طبیعی و انفجارهای خورشیدی، همگی آثار مخرب و ویرانگری را بر جای می گذارند.

منتها، اگر ما پس از هر گونه انفجاری با نظم دقیقی مواجه شویم، نتیجه می گیریم که در پس این انفجار، دستی «ماورای طبیعی» دخل و تصرف دارد، و اینکه تمام اجزایی که انفجار آنها را از هم پاشیده، لازم است طوری وضع شوند که در مسیر بسیار تنظیم شده ای حرکت کنند.

گفته زیر از «سِر فرد هویل»، که پس از مخالفت چندین ساله اش با نظریه انفجار بزرگ عاقبت به اشتباه خود اعتراف کرد، به خوبی بیانگر این مطلب است:

نظریه انفجار بزرگ بر آن است که جهان با تنها یک انفجار آغاز شده است. با این حال، انفجار فقط ماده را از هم می پاشد، در صورتی که انفجار بزرگ، به طور معجزه آسایی - با انباشته شدن ماده در راستای شکل گیری کهکشان ها - تأثیر بر عکسی داشته است.⁸

او با این گفته خود، که جایگزینی نظم به جای انفجار بزرگ امری است ضد و نقیض، با اطمینان خاطر انفجار بزرگ را با غرض و عداوتی ماده گرایانه تعبیر نمود و وانمود کرد که این انفجار، «انفجاری مهار نشدنی» بوده است. با این همه، حقیقتاً او با این سخنانش - که صرفاً به دلیل انکار وجود حضرت کردگار بود - گفته خودش را نقض کرد. اگر نظمی شگرف در نتیجه انفجار پدید آمده است، پس، می باید مفهوم انفجاری مهار نشدنی کنار گذاشته شود، و [بر عکس] باید پذیرفت که این انفجار به صورت شگفت انگیزی مهار شدنی بوده است.

این نظم در حق کلّ مراحل پس از انفجار بزرگ هم صدق می کند. ماده ای که همراه با انفجار بزرگ پدید آمده، به شکل ذراتی است که آن را «ذرات اتمی» (atomic particles) می نامیم. لیکن - همان گونه که هویل هم بیان کرد - این ذرات «به طور معجزه آسایی» کنار هم قرار گرفته و در جای جای هستی به تشکیل اتم پرداخته اند. بعد از اینکه این اتم ها با نظمی شگرف ترکیب یافتند، با تمرکز بر بخش های خصوصی از عالم، کهکشان ها را تشکیل دادند.

ستارگان موجود در این کهکشان ها به تشکیل ستارگان دیگری پرداختند و در اطراف این ستارگان، نظام های ستاره ای و نیز سیارات خلعت وجود یافتند. این اجرام سماوی پهناور، همگی به طور خارق العاده ای سازمان یافته اند. اگر بدانیم نزدیک به ۳۰۰ میلیارد کهکشان در جهان وجود دارد و هر کدام از آنها هم شامل ۳۰۰ میلیارد ستاره است، بهتر می توان متوجه میزان خارق العادگی نظم و تعادل مذکور شد.

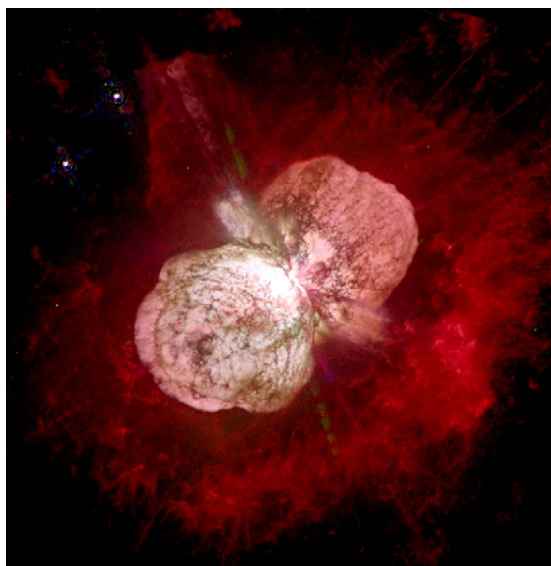
تعدادات دقیق

جنبه دیگر این نظم شگفت انگیزی که به دنبال انفجار بزرگ در سرای هستی شکل گرفت، آفرینش یک «دنیای قابل سکونت» است. شرایط لازم برای شکل گیری یک سیاره قابل سکونت آن قدر زیاد و پیچیده است که فکر کردن در مورد اینکه این شکل گیری، تصادفی باشد، می شود گفت که امری است محال.

«پُل دیویس» (Paul Davies)، پروفیسوری نامی در فیزیک نظری، با محاسبه «نظم» موجود در سرعت انبساط پس از انفجار بزرگ، به نتیجه شگفت انگیزی دست یافت. بنا به گفته «دیویس»، اگر سرعت انبساط پس از انفجار بزرگ حتی نسبت ۱ در یک بیلیون می بود، هیچ گونه ستاره قابل سکونتی شکل نمی گرفت:

اندازه گیری های دقیق، سرعت انبساط را به یک حد بحرانی بسیار نزدیک می کند؛ سرعتی که در طی آن، جهان از جاذبه خود خارج می شود، و لذا، برای همیشه انبساط می یابد. اگر اندکی کندتر می بود، کاینات کاملاً نابود می شد و اگر اندکی هم سریع تر می بود، ماده کیهانی مدت ها پیش به کلی از هم فرو می پاشید. جالب اینجاست که بپرسیم این سرعت انبساط به چه دقتی تنظیم یافته که بر اثر آن، روی این محدوده افتاده و میان این دو فاجعه، خط جدایی کشیده است. اگر (زمانی که برنامه انفجار داشت قطعی می شد) سرعت انفجار برای لحظه ای با درجه واقعی اش فرق می کرد - بیش از ۱۰ تا ۱۸ درجه - این سرعت کافی بود تا این تعدادات دقیق به هم بریزد. بنابراین، توان انفجاری جهان، بادقت باورنکردنی ای، با نیروی جاذبه اش همخوانی دارد. بدیهی است که انفجار بزرگ فقط انفجاری قدیمی نیست، بلکه، انفجاری است در

غایت انتظام.⁹



انفجار یک اَبَر نوآختر موجب نابودی ستاره حمال (Eta Carinae) می شود. این انفجار و انفجارهای اینچنینی همواره بی نظمی را به بار می آورند. منتها، «انفجار بزرگ»، که به منزله شدیدترین انفجاری شناخته می شود که تاکنون اتفاق افتاده است، جای خود را به جهانی داد مبتنی بر تعداداتی بی نهایت دقیق و تمامی نظام های موجود در آن. این تعادل و نظم خارق العاده به هیچ وجه از راه صُدفه و تصادف توجیه پذیر نیست. تمامی اینها ثابت می کند که کل سرای هستی، آفریده خداوند تبارک و تعالی است.



ما روی زمین آنچنان در آرامش به سر می بریم که هرگز متوجه نیستیم روی سیاره کوچکی زندگی می کنیم که با سرعت هزاران کیلومتر در ساعت و در فضایی لایتناهی و خلأوار در حال حرکت است. با این حال، حقیقتی که باید به خاطر سپرد این است که زمین ملجأ و مأوای خاصی است که برای انسان آفریده شده است تا روی آن زندگانی به سر برد.

از این رو، یکی از مجلات علمی، تعادل شگفت انگیز موجود در جهان را چنین شرح می دهد:

اگر چگالی (density) ماده [سازنده] جهان اندکی بیشتر می بود، بر مبنای نظریه نسبیت اینشتین و نیز به دلیل نیروهای جاذبه اجزای اتمی، جهان هرگز انبساط نمی یافت و دوباره از بین می رفت و به یک نقطه تبدیل می شد. اگر هم این چگالی در آغاز اندکی کمتر می بود، جهان با حداکثر سرعت انبساط می یافت و اجزای اتمی قادر به جذب و گیر انداختن یک دیگر نمی بودند، و لذا، ستارگان و کهکشان ها هم هیچ گاه شکل نمی گرفتند؛ و طبیعتاً ما هم به وجود نمی آمدیم! بر اساس محاسبه های صورت گرفته، تفاوت میان چگالی اصلی و حقیقی عالم و چگالی حیاتی ای که ورای آن هیچ احتمال دیگری برای شکل گیری جهان وجود ندارد، کمتر از یک کوادریلیون^۱ صدم است. این کار مثل این است که خودکاری را طوری روی نوک تیزش قرار بدهیم که حتی بعد از میلیاردها سال همین طور راست بایستد. از این گذشته، هر چه جهان انبساط بیشتری پیدا می کند، این تعادل هم ظریف تر و دقیق تر می شود.^{۱۰}

۱. quadrillion: هر کوادریلیون برابر است با عدد ۱ با ۲۴ تا صفر جلوی آن - م.

پروفسور « استیفان هَکینگ » (Stephen Hawking)، فیزیکدان مشهور، در کتاب خود با عنوان « تاریخچه مختصر زمان » (A Brief History of Time)، تعادل موجود در سرعت انبساط جهان را چنین شرح می دهد:

اگر یک ثانیه پس از انفجار بزرگ، سرعت انبساط حتی کمتر از ۱ در صد هزار میلیون میلیون می بود، پیش از اینکه جهان به اندازه کنونی اش برسد، دوباره از هم می پاشید.¹¹

با توجه به این وضعیت جالب توجه، « پُل دَیویس » می گوید:

مشکل است با این اندیشه به مخالفت برخاست که ساختار کنونی جهان، که ظاهراً نسبت به تغییرات جزئی ارقام بسیار حساس است، با دقت خاصی تدبیر یافته است... . هماهنگی شگفت انگیز و معجزه آسای مقادیر عددی ای که طبیعت جهت مقادیر ثابت و اساسی خود مقرر داشته است، باید محکم ترین دلیلی باشد دال بر یک طراحی کیهانی.¹²

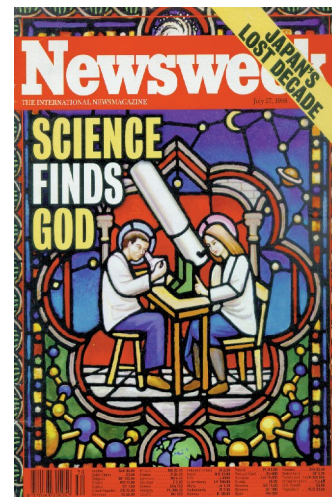
پروفسور « جورج گرینستین » (George Greenstein)، ستاره شناس آمریکایی، در خصوص این دسته از حقایق، در کتابش تحت عنوان «جهان همزیست» (Symbiotic Universe)، چنین می نویسد:

با بررسی تمامی شواهد، قهراً این اندیشه سر بر می آورد که یک نوع نیروی ماورای طبیعی- به بیان دقیق تر، نیرویی توانا- بایستی (در شکل گیری عالم هستی) دخیل بوده باشد.¹³

با بررسی نظام شکوهمند موجود در سرای هستی باید چنین نتیجه گرفت که وجود و عملکردهای عالم متکی به تعادلاتی بسیار دقیق تر و نظامی بس پیچیده تر از آن است که بتوان آن را با علل و دلایل تصادفی توجیه کرد. ناگفته پیداست که اصلاً امکان ندارد این تعادل و نظم دقیق، خود به خود پس از انفجاری شگرف و از طریق صُدفه و تصادف شکل گرفته باشد. شکل گیری چنین نظامی، که به دنبال انفجاری چون انفجار بزرگ پدید آمده، تنها با دخل و تصرف های آگاهانه و مرحله به مرحله [دستی در پس پرده غیب] میسر بوده است. این است آفرینش الله تعالی؛ او که جهان هستی را از نیستی آفرید، و همو که حتی لحظه ای آن را به حال خود وانمی گذارد.

فرجام ماده گرایی

تمامی این حقایق نشان می دهد ادعاهای فلسفه ماده گرایی، که صرفاً باوری جزمی در قرن نوزدهم بود، بر اساس علم سده بیستم رنگ بطلان به خود گرفته است. ماده گرایی با این پندار که همه چیز جز از ماده شکل نمی گیرد، دچار اشتباه بزرگ انکار وجود آفریدگاری شد که هستی بخش و ناظم خود ماده است. با آشکار شدن این برنامه شگرف و نیز نقشبندی و نظم موجود در عالم ماده، علم روز وجود آفریدگاری را اثبات کرد که بر عالم ماده حکم می راند؛ او کسی نیست جز الله تبارک و تعالی. نقش و نگاری که ما در کاینات شاهد آن هستیم در عالم جانداران نیز متجلی است، و موجب شده است تا بزرگ ترین حامی و پشتیبان ماده گرایی، یعنی نظریه تکامل داروین، به درک واصل شود.



ماده گرایی توانست قرن ها بر خیل عظیمی از انسان ها سلطه گری کند، تا بدان حدّ که در قرن نوزدهم نقاب «علم» را هم بر چهره زد. با این وصف، به نظر می رسد که در قرن بیست و یکم از این کار به منزله باوری خرافاتی که با علم تعارض دارد، یاد خواهد شد. انسان ها همان گونه که از بند اعتقاداتی خرافاتی نظیر اینکه جهان روی شاخ های گاوی ایستاده یا دارای سطحی مسطح است خود را رهانیده اند، همین طور هم خود را از کمند ماده گرایی خلاص خواهند ساخت.

بر خلاف آنچه فلسفه پیش پا افتاده ماده گرایی بدان قایل است، علم روز بر واقعیت داشتن آفرینش هستی به دست خداوند متعال مهر تصدیق می نهد. مجله «نیوز ویک» (Newsweek) در بیست و هفتمین شماره خود در جولای ۱۹۹۸ روی جلد خود چنین نوشت: «علم به خدا رسید».

هشدار

فصلی که فرارویتان است، از روی یکی از اسرار بسیار مهم زندگیتان پرده برمی دارد. پس، لازم است با دقت و توجه کامل آن را بخوانید؛ زیرا، از موضوعی سخن می گوید که چه بسا در نگرشتان نسبت به دنیای خارج، تغییری بنیادی ایجاد کند. موضوع این فصل صرفاً یک دیدگاه یا رویکردی متفاوت و یا اندیشه ای فلسفی و سنتی نیست، بلکه، حقیقتی است که همگان - ایمان دار و بی ایمان - می باید بدان اعتراف کنند؛ ... حقیقتی که علم روز هم بر آن مهر تصدیق می نهد.

«سری در پس ماده»

سری در پس ماده «وحدت وجود» نیست

هستند کسانی که مبحث «ماهیت حقیقی ماده» را به باد انتقاد می گیرند. این افراد با برداشت نادرستی که از اصل موضوع دارند، ادعا می کنند مطلبی که از آن به نام «سری در پس ماده» یاد می شود، عیناً همان آموزه های نحله «وحدت وجود» است. قبل از هر چیز باید گفت که نویسنده این کتاب، مسلمانی است که به شدت پایبند عقاید اهل سنت است، و به هیچ وجه از مکتب وحدت وجود دفاع نمی کند.

با این حال، این را هم باید به یاد داشته باشیم که «وحدت وجود» مورد حمایت شماری چند از علمای برجسته اسلام از جمله «محمی الدین ابن عربی» قرار گرفته است. درست است که در گذشته علمای فرهیخته فراوانی با توجه به بعضی از مطالبی که در این کتاب ها [و با عنوان «سری در پس ماده»] آمده است به شرح مقوله وحدت وجود پرداخته اند، با این حال، آنچه در این کتاب ها بیان می شود، چیزی است غیر از وحدت وجود.

عده ای از مدافعان دیدگاه وحدت وجود تحت تأثیر پاره ای آموزه های نادرست قرار گرفته و ادعاهایی را بر زبان آورده اند که با قرآن کریم و تعالیم اهل سنت منافات دارد؛ به عنوان مثال، آنان آفرینش الهی را به کلی انکار می کنند. با این حال، هرگاه سخن از «سری در پس ماده» به میان می آید، قطعاً خبری از این گونه ادعاها نیست. این بخش به شرح این مطلب می پردازد که تمامی موجودات را خداوند متعال آفریده، و اینکه تنها اوست که اصل این موجودات را می بیند. این در حالی است که افراد فقط تصاویری از این موجودات را می بینند که در مغزشان شکل می گیرد و بس.

کوه، دشت، گل، انسان ها، دریا- در یک کلام، تمام چیزهایی را که می بینیم و هرآنچه پروردگار متعال در قرآن کریم ما را از وجود آنها مطلع فرموده و آنها را از نیستی خلعت وجود بخشیده است- همگی هستی یافته اند و مسلماً وجود دارند. با این همه، افراد از دیدن، احساس کردن یا شنیدن ماهیت حقیقی این موجودات از طریق اعضای حسی شان عاجزند. تنها چیزی که آنان می بینند و احساس می کنند، نسخه ای است [از آن موجودات] که در مغزشان شکل می گیرد. این یک حقیقت علمی است که تمامی مدارس پزشکی هم آن را تدریس می نمایند. همین مطلب درمورد رساله ای که هم اکنون در حال خواندن آن هستید نیز صدق می کند. شما نمی توانید ماهیت حقیقی آن را ببینید یا لمس کنید. بعضی از سلول های چشم، نوری را که از اصل این رساله می آید، به علایم الکتریکی تبدیل می کنند و سپس آن را به مرکز بینایی واقع در پس مغز منتقل می نمایند. این همان جایی است که تصویر رساله در

آن جا نقش می بندد؛ به عبارت دیگر، شما در حال خواندن رساله ای نیستید که فرارویتان قرار دارد و از دریچه چشمانتان بدان می نگرید؛ در حقیقت، این رساله در مرکز بینایی واقع در پشت مغزتان پدید می آید. رساله ای را که هم اینک در حال خواندن آن هستید، «کپی و نسخه ای از رساله» درون مغزتان است. این فقط پروردگار متعال است که اصل رساله را می بیند و بس.

در پایان باید گفت این حقیقت که ماده توهمی است که در مغز شکل می گیرد، وجود ماده را «نقض» نمی کند، بلکه، به ما اطلاعاتی درمورد ماهیت حقیقی ماده می دهد: اینکه هیچ کسی نمی تواند با اصل آن ارتباطی داشته باشد.

بیرون از ما ماده وجود دارد، ولی، ما نمی توانیم بدان دسترسی داشته باشیم

... این گفته که ماده یک توهم است بدان معنا نیست که ماده وجود ندارد؛ کاملاً برعکس: چه ما عالم ماده را درک کنیم چه درک نکنیم، عالم ماده قطعاً وجود دارد. منتها، ما آن را به عنوان کپی و نسخه ای در درون مغزمان، یا به عبارت دیگر، به عنوان تعبیری از حواسمان می بینیم. بنابراین، عالم فیزیکی ماده برای ما توهمی بیش نیست.

تنها ما قادر به دیدن ماده بیرون نیستیم، بلکه، موجودات دیگری هم هستند که آن را می بینند. فرشتگانی هم که پروردگار متعال آنان را به عنوان نگهبان گمارده است، شاهد این عالم اند:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾؛ آنگاه که دو [فرشته] دریافت کننده از راست و از چپ مراقب نشسته اند. [آدمی] هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه نگهبانی آماده نزد اوست [و آن را ثبت می کند]. (ق ۱۸-۱۷)

از همه مهم تر، خداوند متعال همه چیز را می بیند. او آفریننده این سرای هستی با تمامی جزئیاتش است، و ذره ذره آن را زیر نظر دارد. قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛ ... و از خدا بترسید و بدانید که خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست. (بقره/۲۳۳)

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾؛ بگو میان من و شما، گواه بودن خدا کافی است؛ چرا که او به احوال بندگانش آگاه و بیناست. (اسراء/۹۶)

حتماً فراموش نشود که خداوند متعال در کتابی که «لوح محفوظ» نام دارد، همه چیز را نوشته و به شمار آورده است. حتی اگر ما همه چیزها را هم نبینیم، آنها در «لوح محفوظ» وجود دارند. پروردگار متعال در آیات شریفه زیر نشان می دهد در «أُمُّ الْكِتَابِ» [= کتاب اصلی]، که «لوح محفوظ» نام دارد، حساب همه چیز را نگه داشته است:

﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلٌّ حَكِيمٌ﴾؛ و همانا، که آن در أُمُّ الْكِتَابِ [= لوح محفوظ] نزد ما بسی بلند مرتبه و پر حکمت است. (زخرف/۴)

﴿... وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾؛ ... و پیش ما کتابی ضبط کننده است. (ق/۴)

﴿وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛ و هیچ نهفته ای در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است. (نمل/۷۵)

فصل دوم

ماهیت حقیقی ماده

آنان که با خرد و اندیشه خود دنیای اطرافشان را مورد بررسی قرار می دهند، متوجه می شوند هر چیزی که در عالم هستی وجود دارد - جاندار و بی جان - می باید آفریدگاری داشته باشد. لذا، این سؤال پیش می آید که «چه کسی آفریدگار همه اینهاست؟»

بدیهی است «حقیقت آفرینش» که بی پرده از در و دیوار در تجلی است، نمی تواند ناشی از خود جهان باشد؛ به عنوان مثال، یک حشره نمی تواند آفریدگار خود باشد؛ امکان ندارد منظومه شمسی خود را آفریده و سازماندهی کرده باشد؛ بعید است گیاهان، انسان ها، باکتری ها، گویچه های قرمز (گلبول های قرمز خون) و پروانه ها آفریدگار خود باشند؛ حتی این احتمال که همگی آنها «بر حسب صدفه و تصادف» تکوین یافته باشند نیز غیرقابل تصور است.

از این رو، به این نتیجه می رسیم: هر چیزی را که می بینیم، آفریدگاری دارد. با این حال، هیچ یک از این چیزهایی که می بینیم، نمی تواند «آفریدگار» خود باشد. این آفریدگار نسبت به تمام چیزهایی که ما با چشمانمان می بینیم، متفاوت تر و والاتر است؛ قدرتی است برتر که قابل رؤیت نیست، لیکن، نشانه های ذات و صفاتش در یکایک موجودات رخ می نماید.

آنچه گفتیم، موضوعی است که منکران وجود الله تعالی نسبت بدان در شک و تردیداند. آنان پا را در یک کفش کرده اند که تا او را با چشمان خود نبینند، وجودش را باور نمی کنند. گرچه ممکن است آنان حقیقت «آفرینش» را نادیده بپندارند، لیکن، نمی توانند نسبت به واقعیت «آفرینش»، که در سراسر عالم متجلی است، چشم بربندند و خود را مجبور سازند که - به دروغ - اثبات نمایند جهان و جانداران آن را آفرینشی نبوده است. نظریه تکامل، نمونه ای است کلیدی از سعی و اهتمام بیهوده آنان در این راستا.

اشتباه اساسی منکران وجود الله ﷻ، در واقع، اشتباه همان کسانی نیز هست که حقیقتاً وجود الله تعالی را انکار نمی کنند، بلکه، درک و فهم نادرستی از او تعالی دارند. آنان آفرینش را انکار نمی کنند، امّا، در مورد اینکه پروردگار متعال «کجا» ست، عقایدی خرافاتی دارند. اغلب آنان فکر می کنند الله ﷻ «در اوج آسمان ها» ست. آنان تصور می کنند الله تعالی در پس سیاره ای دوردست ساکن است و هر از گاهی در «امور دنیوی» دخل و تصرف هایی

اعمال می کند؛ یا شاید اصلاً دخالتی ندارد: جهان را آفریده و آن را به حال خود گذاشته و انسان ها را در تعیین سرنوشت خویش مختار ساخته است.¹

با این حال، هستند کسانی هم که شنیده اند در قرآن کریم آمده است الله تعالی در « همه جا » هست، اما، نمی توانند معنای آن را دقیقاً درک کنند. آنان فکر می کند الله ﷻ مانند امواج رادیویی یا مثل یک گاز نامرئی و ناملموس، همه چیز را احاطه کرده است.

علی ای حال، این تصور و دیگر عقایدی که نمی توانند مشخص کنند الله ﷻ « کجا » ست (و ممکن است به همین دلیل از در انکار حضرتش در آیند) همگی مبتنی بر اشتباهی مشترک است. آنان بدون هیچ گونه زمینه سازی ای، دست به پیش داوری می زنند و بعداً هم به سوی عقایدی نادرست در مورد الله ﷻ سوق پیدا می کنند. این پیش داوری چیست؟

این پیش داوری در خصوص ماهیت و خصوصیات ماده است. ما آن قدر در بند تصورات مربوط به وجود ماده هستیم که در مورد اینکه آیا ماده اصلاً وجود دارد یا نه، یا اینکه شاید فقط یک سایه [یا یک توهّم] باشد، فکر نمی کنیم. علم جدید این پیش داوری را در هم می کوبد و پرده از روی واقعیتی بس مهم و با شکوه برمی دارد. در صفحات بعد، برآنیم تا به شرح این واقعیت شگرفی پردازیم که قرآن کریم هم بدان اشاره فرموده است.

۱. چنین طرز تفکری را « دئیسم » (Deism) می گویند. این مکتب بر آن است پس از اینکه خداوند، جهان و نوامیس و قوانین حاکم بر آن را آفرید، بر مسند خدایی خویش تکیه زد و اکنون هم در کار و بار جهان هیچ دخل و تصرفی ندارد- م.

دنیای علایم الکتریکی

تمامی اطلاعات ما در مورد دنیایی که در آن به سر می بریم، از طریق حواس پنجگانه مان به ما منتقل می شود. دنیایی که ما نسبت بدان شناخت داریم، عبارت از چیزهایی است که چشمانمان می بیند، دستانمان احساس می کند، بینی مان می بوید، زبانمان می چشد و گوش هایمان می شنود. هیچ گاه هم فکر نکرده ایم که شاید دنیای «خارج»، غیر از آن چیزی باشد که حواسمان بر ما عرضه می کنند؛ زیرا، ما از بدو تولد همواره در بند این حواس بوده ایم.

با وجود این، پژوهش های جدید صورت گرفته در رشته های گوناگون علمی، به برداشتی بسیار متفاوت تر اشاره می کند، و در مورد حواسی که ما از طریق آنها دنیای اطراف را درک می کنیم، تردیدی جدی ایجاد می نماید.

نقطه شروع این فرآیند چنین است: تصوّر «دنیای خارج» (external world) که در مغز مان شکل می گیرد، فقط پاسخی است که از طریق پیام های الکتریکی (electrical signals)، در داخل مغز به وجود می آید. سرخی سیب، سختی چوب، حتی مادر، پدر، خانواده تان و هر چیز دیگری که دارید- اعم از خانه، شغل و سطرهای این کتاب- فقط از پیام های الکتریکی به وجود آمده است و بس.

«فریدریک وستِر» (Frederick Vester) خاطر نشان می کند که علم هم بدین مسئله دست یافته است:

اظهارات شماری چند از دانشمندان که حاکی از این است «انسان یک تصویر است، تمام چیزهایی را که تجربه می کنیم موقتی و گمراه کننده است و اینکه عالم سایه ای بیش نیست»، ظاهراً در روزگار ما از نظر علمی مُهر تصدیق خورده است.¹⁴

اظهار نظر «جورج برکلی» (George Berkeley)، فیلسوف نامی، نیز در این باره به شرح زیر است:

ما به وجود اشیا تنها بدین سبب معتقدیم که آنها را می بینیم و لمسشان می کنیم، و از طریق ادراکات به سویمان انعکاس می یابند. با این حال، ادراکات چیزی نیستند جز تصوراتی در درون ذهن. لذا، اشیایی را که از طریق ادراکات گیر می اندازیم، جز تصوّرات چیز دیگری نیستند؛ از این گذشته، حقیقتاً این تصورات هم در هیچ جایی نیستند جز در درون ذهنمان... از آن جایی که تمامی این اشیا صرفاً درون ذهن قرار دارند، وقتی تصور کنیم که این جهان و آنچه در اوست وجودی خارج از ذهن دارند، کلاه سرمان رفته است. بنابراین، هیچ یک از اشیای اطرافمان، دارای وجودی خارج از ذهنمان نیست.¹⁵

«جهت» تبیین این مطلب، بیایید به بررسی حس بینایی بپردازیم، که جامع ترین اطلاعات را در خصوص دنیای خارج به ما می دهد.

چگونه می بینیم، می شنویم و می چشیم؟

عمل دیدن، به شکلی بسیار پیشرفته صورت می گیرد: دسته های نور (فوتون ها) (photons) که از شیء به سمت چشم حرکت می کنند، از عدسی های جلوی چشم عبور می نمایند. در آنجا، این دسته های نور پس از شکسته شدن و متفرق گشتن، به صورت وارونه روی شبکیه (retina) واقع در پشت چشم می افتند. در این جا، نور اصابت کننده [به شبکیه]، به پیام های الکتریکی تبدیل می شود و از طریق سلول های عصبی یا نورون ها (neurons)، به نقطه کوچکی بنام مرکز بینایی (the centre of vision) در پس مغز منتقل می شود. پس از فرایندی چند، این پیام الکتریکی به عنوان تصویر در این مرکز واقع در مغز درک می شود. عمل دیدن در واقع در این نقطه کوچک واقع در پس مغز اتفاق می افتد، که جایی است تاریک و کاملاً از نور محفوظ.

اینک، بیا دوباره به بررسی این فرایند ظاهراً عادی و دور از توجه بپردازیم. وقتی می گوییم «می بینیم»، در واقع، ما تأثرات تکانه هایی (impulses) را می بینیم که به چشمانمان می رسد، تأثراتی که بعد از اینکه به پیام های الکتریکی تبدیل شدند، در مغز شکل می گیرند؛ یعنی، وقتی می گوییم «می بینیم»، در واقع، ما داریم پیام های الکتریکی موجود در ذهنمان را مشاهده می کنیم.



تحریک هایی که از یک شیء [به فرد] می رسد، به علائم الکتریکی تبدیل می شود و در مغز تأثراتی را بر جای می گذارد. وقتی ما «می بینیم»، در واقع، شاهد تأثیرات این علائم الکتریکی در ذهنمان هستیم و پس.

تمام تصاویری را که در طول زندگی خود می بینیم، در مرکز بینایی مان شکل می گیرد، و آن جایی است که تنها چند سانتی متر مکعب از حجم مغزمان را در برمی گیرد. هم این کتابی که حالا دارید آن را می خوانید و هم چشم انداز بی کرانی که با نگرستن به افق آن را مشاهده می کنید، هر دو درون این فضای کوچک جای دارند. نکته دیگری هم که لازم است به خاطر سپرد، این است که - همان طور که پیش از این هم متذکر شدیم - مغز از نور محفوظ است و داخل آن تاریک تاریک است. مغز هیچ گونه تماسی با نور ندارد.

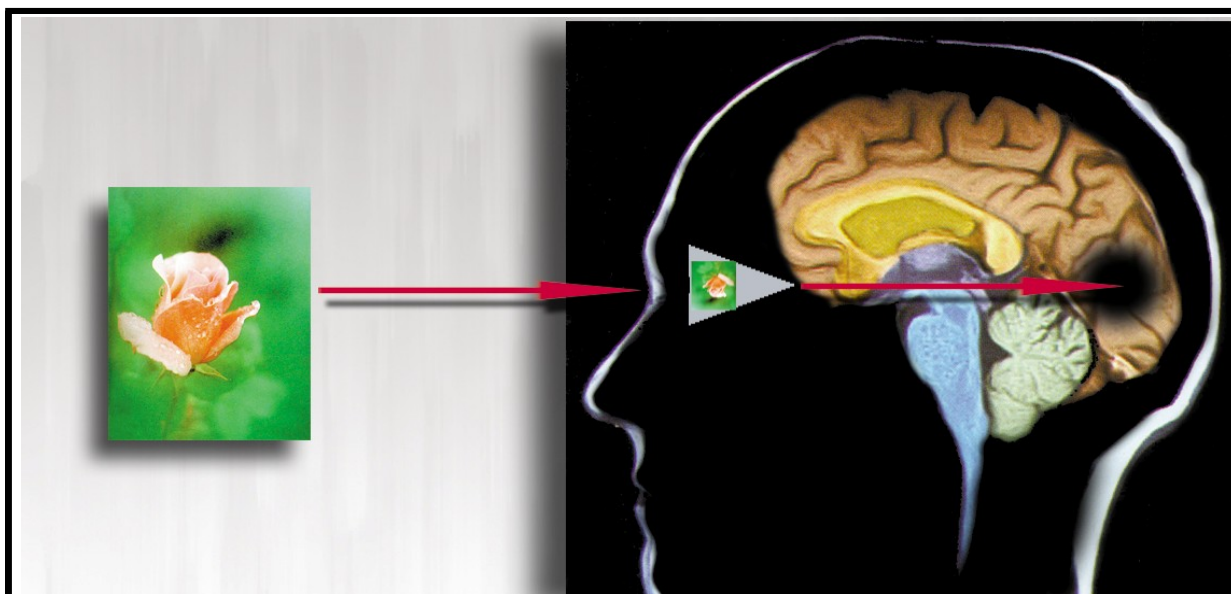
می توان این وضعیت جالب توجه را با ذکر مثالی شرح داد. بیا بید فرض کنیم در جلوی ما شمع روشنی قرار دارد. ما می توانیم روبروی این شمع بنشینیم و آن را کاملاً نگاه کنیم. با وجود این، در طول این مدت، مغزمان اصلاً هیچ گونه تماس مستقیمی با اصل نور شمع ندارد؛ حتی وقتی که نور شمع را می بینیم، در درون مغزمان تاریکی مطلق حکمفرماست. ما به دنیای رنگارنگ و تابناکی نگاه می کنیم که در درون مغز تاریکمان قرار دارد.

« آر. ال. گریگوری » (R.L. Gregory) این چنین به شرح جنبه معجزه آسای دیدن می پردازد - چیزی که ما آن را بسیار بسیار ساده می پنداریم:

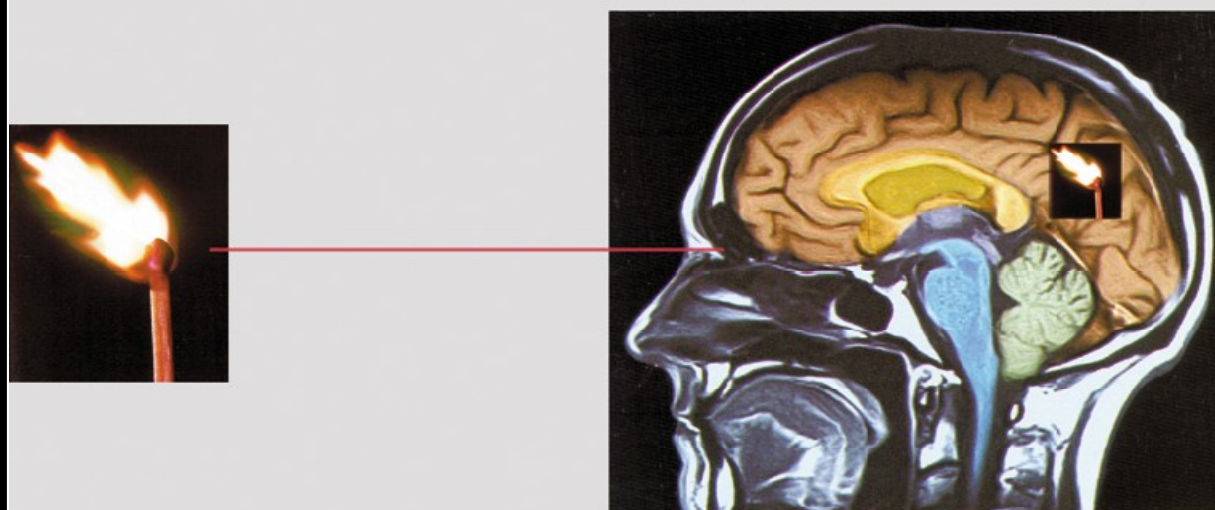
ما آنچنان با دیدن آشنا هستیم که فهمیدن اینکه مشکلاتی هم وجود دارد که باید حل گردد، تصورات ما را متحول می سازد. اما خوب توجه کنید. ما در چشم خود تصاویر وارونه، کج و معوج و بسیار کوچکی را دریافت می کنیم. با این حال، در فضای اطرافمان اشیا را جامد و جداگانه می بینیم. به واسطه الگوهای شبیه سازی روی شبکه است که ما دنیای اشیا را درک می کنیم، و این دست کمی از یک معجزه ندارد.¹⁶

این وضعیت در مورد دیگر حواسمان نیز صدق می کند. صدا، لامسه، مزه و بو، همگی به عنوان پیام های الکتریکی به مغز ارسال می شوند و در مراکز مربوطه موجود در مغز ادراک می گردند.

حس شنوایی نیز به همین شیوه عمل می کند. گوش بیرونی، صداهای موجود را از طریق لاله گوش می گیرد و آنها را به طرف گوش میانی هدایت می کند؛ گوش میانی هم ارتعاش های صوتی را از طریق تشدید کردن آنها به گوش داخلی منتقل می کند؛ گوش داخلی هم با ترجمه و تبدیل این ارتعاش ها به پیام های الکتریکی، آنها را به مغز می فرستد. درست مثل چشم، عمل شنیدن هم به مرکز شنوایی واقع در مغز ختم می شود. مغز درست همان گونه که از نور محفوظ است، از صدا هم محفوظ است. بنابراین، مهم نیست که بیرون چه قدر پر سر و صداست، زیرا، درون مغز، سکوتی محض حکمفرماست.



دسته های نور که از شیء می رسند، به طور وارونه روی شبکیه می افتند. در آن جا، تصویر به علایم الکتریکی تبدیل می شود و به مرکز بینایی واقع در پس مغز انتقال می یابد. از آنجایی که مغز از نور محفوظ است، بعید است نور به این مرکز برسد؛ این بدان معناست که ما شاهد دنیایی نورانی و عمق دار در نقطه ای بسیار کوچک هستیم، بدون اینکه نوری هم به این نقطه برسد.



حتی هنگامی هم که نور را می بینیم و گرمای آتش را نیز احساس می کنیم، درون مغزمان تاریک تاریک است و دمایش هم هیچ گاه تغییر نمی کند.

با وجود این، ما حتی ظریف ترین صداها را هم درون مغزمان درک می کنیم. دقت و ظرافت این فرایند به گونه ای است که گوش یک فرد سالم همه چیز را بدون هیچ گونه سر و صدا یا تداخل جوّی ای می شنود. با اینکه مغز از صدا محفوظ است، شما در آنجا به سمفونی های یک ارکستر گوش فرا می دهید، سر و صداها ی یک محل شلوغ را تماماً می شنوید و از خش خش برگ گرفته تا غرش هواپیمای جت را تماماً در دامنه فرکانسی وسیعی درک می کنید. با این همه، اگر در همان لحظه با یک وسیله حساس، میزان صوت مغزتان را اندازه گیری کنند، متوجه می شوید که سکوتی ژرف در آنجا حکمفرماست.

درک ما از بو نیز به همین شکل است. مولکول های فرّار و ناپایداری که از طریق اشیایی چون وانیل یا گل سرخ متصاعد می شوند، به گیرنده های موجود در موهای ظریفی می رسند که در ناحیه بافت پوششی بینی هستند، و [در آن جا] درگیر یک کنش متقابل می شوند. این کنش متقابل به عنوان علایم الکتریکی به مغز منتقل می شود و به صورت بو درک می شود. تمام چیزهایی را که می بوییم - اعم از خوشایند و ناخوشایند - چیزی نیست جز درکی که مغز از کنش متقابل مولکول های فرّار پس از تبدیل شدنشان به علایم الکتریکی دارد. شما بوی عطر، گل، غذای مورد علاقه تان، دریا و بوهای دیگری را که دوست دارید و دوست ندارید، در مغزتان درک می کنید. خود این مولکول ها هرگز به مغز نمی رسند. درست مثل صدا و تصویر، تنها چیزی که به مغزتان می رسد، علایم الکتریکی است و بس؛ به عبارت دیگر، تمامی بوهایی را که از بدو تولد تاکنون تصور کرده اید که متعلق به اشیای خارج است، چیزی نیست جز علایم الکتریکی ای که از طریق اندام های حسّی تان احساس کرده اید.

درست به همین شکل، چهار نوع گیرنده شیمیایی مختلف در جلوی زبان آدمی وجود دارد. این گیرنده ها، ثبت کننده شوری، شیرینی، ترشی و تلخی هستند. گیرنده های چشایی، پس از یک رشته فرایند شیمیایی، این ادراکات را به علایم الکتریکی تبدیل می کنند و آنها را به مغز ارسال می نمایند؛ در آن جا، مغز این علایم را به عنوان مزه درک می کند. مزه ای را که شما هنگام خوردن یک تکه شکلات یا میوه مورد علاقه تان احساس می کنید، تعبیر و تفسیر مغز از علایم الکتریکی است و بس. شما هیچ گاه نمی توانید به این شی ای که در خارج قرار دارد، دسترسی پیدا کنید؛ هرگز نمی توانید خود شکلات را ببینید و ببوید و آن را بچشید؛ برای مثال، اگر اعصاب چشایی ای که به سوی مغز در حرکتند قطع شوند، چیزی را که در آن لحظه می خورید، هیچ گونه تأثیری بر مغزتان نخواهد داشت، و در نتیجه، حس چشایی تان را کاملاً از دست خواهید داد.

این هم یک حقیقت جالب توجه دیگر: ما هرگز نمی توانیم مطمئن باشیم احساسی که از چشیدن یک غذا به ما دست می دهد، با احساس فرد دیگری که همان غذا را می چشد، یکسان است؛ یا آنچه از شنیدن صدایی درک می کنیم، با آنچه فرد دیگری هنگام شنیدن همان صدا درک می کند، همسان است. «لینکولن بارنت» (Lincoln Barnett) در این باره می گوید: هیچ کس نمی داند آیا ادراکی که هنگام دیدن رنگ قرمز یا شنیدن نُت سی (the C note) به او دست می دهد، با ادراکی که به فرد دیگری دست می دهد یکسان است یا نه.¹⁷

در این باره، حس لامسه هم نسبت به حواس دیگر هیچ تفاوتی ندارد. وقتی شی ای را لمس می کنیم، تمامی اطلاعاتی که به ما کمک می کند تا دنیای خارج و اشیای اطرافمان را تشخیص دهیم، از طریق اعصاب حسی روی پوست، به مغز منتقل می شود. درون مغزمان است که حس لامسه صورت می گیرد. بر خلاف آنچه عموم می پندارند، جایی که ما در آن جا حس لامسه را درک می کنیم، نوک انگشتان یا پوستمان نیست، بلکه، مرکز مربوطه موجود در درون مغزمان است. در نتیجه ارزیابی مغز از تحریک های الکتریکی ای که از اشیاء به آن می رسد است که ما خواص مختلف اشیاء- از قبیل سختی و نرمی یا گرمی و سردی- را احساس می کنیم. به کمک همین تحریکات است که ما تمام جزئیات لازم در مورد اشیاء را تشخیص می دهیم. «بی. راسل» (B. Russell) و «ال. ویتگن اشتاین» (L. Wittgenstein)، که از جمله فلاسفه مشهورند، نیز چنین می گویند:

به عنوان مثال، اینکه یک لیمو حقیقتاً وجود دارد یا نه، و اینکه چگونه به وجود آمده است را نمی توان مورد بررسی قرار داد. لیمو چیزی نیست جز طعمی که زبان آن را احساس می کند، بویی که بینی آن را حس می نماید و رنگ و شکلی که چشم آن را احساس می کند؛ تنها این دسته از خصوصیات لیمو است که می توان آن را مورد بررسی قرار داد. علم هیچ گاه قادر به شناخت عالم ماده نیست.¹⁸

بعید است بتوان به عالم ماده دسترسی پیدا کرد. تمامی اشیای اطرافمان، از طریق یک یا چند فرایند ادراکی از قبیل دیدن، شنیدن و لمس کردن است که قابل درک اند. در طول حیاتمان، مغز از طریق پردازش داده ها در مرکز بینایی و دیگر مراکز حسی، نه با «اصل» ماده ای که در خارج از ما وجود دارد، بلکه، با نسخه ای از آن که درون مغز شکل می گیرد، سروکار دارد. اینجاست که ما فریب این تصوّر را می خوریم که این نسخه ها، نمونه های واقعی ماده موجود در خارج اند.

« دنیای خارج » در درون مغز

اینک، با بررسی های علمی ای که در مورد حقایق مربوط به عالم ماده انجام دادیم، می توان چنین نتیجه گرفت: هر آنچه می بینیم، لمس می کنیم، می شنویم و به عنوان «ماده»، «دنیا» یا «جهان هستی» درک می کنیم، چیزی نیست جز تعبیر و برداشت ما از علایم الکتریکی ای که درون مغز اتفاق می افتد.

در حقیقت، فردی که دارد میوه ای را می خورد، خبری از اصل میوه ندارد، بلکه، از «تصویر» ش که درون مغز است، خبردارد. چیزی که به عنوان «میوه» قلمداد می شود، حقیقتاً، متشکل از تأثیر و نقشی الکتریکی در مغز است- تأثیری که دارای شکل، مزه، بو و بافت میوه می باشد. اگر عصب بینایی ای که به سوی مغز در حرکت است ناگهان قطع شود، تصویر میوه هم به ناگاه محو می گردد. درست به همین شکل، [هر گونه] گسستگی در عصبی که از حسگرهای بینی به سوی مغز در حرکت است، احساس بویایی را کاملاً از بین می برد. ساده تر بگوییم، میوه چیزی نیست جز تعبیر و برداشت مغز از علایم الکتریکی.



تمام چیزهایی را که ما در زندگی خود می بینیم، در مکانی واقع در مغزمان بنام «مرکز بینایی» شکل می گیرد؛ جایی که اندازه اش فقط چند سانتی متر مکعب است. هم این کتابی که شما اکنون در حال خواندنش هستید و هم چشم انداز بی کراتی که هنگام زل زدن به افق آن را می بینید، در این فضای بسیار کوچک جای دارد؛ به دیگر سخن،

وقتی ما به اشیا می نگریم، این تعبیر و تفسیر مغزمان است که تصوّراتی از اشیا را به ما می دهد؛ زیرا، به دلایل روشن فیزیکی، تصاویری که از این تعبیر مغز در مرکز بینایی شکل می گیرد، نمی تواند دقیقاً مشابه خود اشیا [موجود در دنیای خارج] باشد

نکته دیگری که باید بدان توجه کرد، «احساس بُعد و فاصله» است؛ به عنوان مثال، فاصله میان خودتان و این کتاب را در نظر بگیرید. چیزی که هست، فقط احساس خلأی است که در مغز شکل می گیرد. اشیایی که از دید فرد، دور به نظر می رسند نیز درون مغز جای دارند؛ برای نمونه، فردی که به ستارگان آسمان می نگرد، چنین تصوّر می کند که آنها میلیون ها سال نوری از او فاصله دارند. با این حال، چیزی که او «می بیند»، در حقیقت، ستارگانی است در درون خودش که در مرکز بینایی اش قرار دارند. وقتی شما این سطور را می خوانید، در واقع داخل اتاقی نیستید که تصوّرش را می کنید؛ بلکه برعکس، اتاق درون شماست. دیدن جسمتان است که باعث می شود فکر کنید شما درون اتاق هستید. با وجود این، باید به خاطر داشته باشید که جسمتان هم تصویری است که درون مغزتان شکل می گیرد.

این مطلب در حق تمام ادراکات دیگران نیز صادق است؛ برای نمونه، وقتی فکر می کنید صدای تلویزیونی را می شنوید که در اتاق مجاور قرار دارد، در واقع شما دارید صدا را در درون مغزتان تجربه می کنید. شما نه می توانید وجود اتاق همجوارتان را ثابت کنید، و نه صدایی که دارد از تلویزیون آنجا به گوش می رسد. صدایی که تصوّر می کنید از چند متر آن طرف تر به گوش می رسد و نیز سخن فردی که درست در کنار شما ایستاده است، هر دو در همان مرکز شنوایی درک می شود- و آن جایی است واقع در مغز که اندازه اش تنها چند سانتی متر مربع می باشد. درون این مرکز ادراک، مفاهیمی نظیر راست، چپ، جلو و عقب وجود ندارد؛ یعنی صدا از طرف راست، چپ یا از طریق هوا به سمت شما نمی آید؛ اصلاً مسیری وجود ندارد تا صدا از آن بیاید.



ما در تاریکی و ظلمت درون مغزمان تمامی چیزهای اطرافمان را رنگارنگ می بینیم؛ درست مثل این باغی که از پنجره اتاقی تاریک، رنگارنگ به نظر می رسد.

این مطلب در مورد بو هم صدق می کند. درست همان طور که گل، به عنوان تصویر در مرکز بینایی پدید می آید، رایحه و شمیم آن نیز به همین صورت در مرکز شامه احساس می شود. خواه منبع این بو نزدیک باشد خواه دور، و خواه این بو ترش، شیرین، تلخ، خوشایند و یا غیره باشد، مغز آنها را درست مثل چیزهای دیگر تعبیر و تفسیر می کند.

«دنیای خارج» ی که ادراکاتمان بر ما عرضه می‌کنند، صرفاً مجموعه‌ای است از علایم الکتریکی‌ای که به مغز می‌رسد. مغز ما در سراسر زندگیمان این علایم را پردازش می‌کند و این کار- بدون اینکه ما متوجه این تصور اشتباه شویم که اینها نمونه‌های اصلی ماده موجود در «دنیای خارج» اند- پیوسته ادامه می‌یابد. ما فریب [ادراکاتمان را] می‌خوریم؛ زیرا، هرگز نمی‌توانیم مستقیماً از طریق حواس، به خود ماده دسترسی داشته باشیم.

از این گذشته، باز این مغز است که به علایمی که ما آنها را به عنوان «دنیای خارج» تصور می‌کنیم، معنی و مفهوم می‌بخشد؛ برای نمونه، بیاپید به بررسی حس شنوایی پردازیم. در حقیقت، این مغز است که امواج صوتی «دنیای خارج» را به سمفونی تبدیل می‌کند؛ به بیان دیگر، موسیقی نیز ساختار و مفهومی است صورت گرفته در مغز و در پاسخ به محرک‌ها [ی معین]¹. به همین صورت، وقتی رنگی را می‌بینیم، چیزی که به چشمانمان می‌رسد، صرفاً علایم الکتریکی مربوط به طول موج‌های مختلف است و بس. باز هم این مغز است که این علایم را به رنگ تبدیل می‌کند. هیچ رنگی در «دنیای خارج» وجود ندارد. نه سیب سرخ رنگ است، نه آسمان نیلگون و نه درختان سرسبز؛ آنها چنین به نظر می‌رسند، آن هم فقط به این علت که ما آنها را این گونه درک می‌کنیم. «دنیای خارج»، به تمام معنا بستگی به فرد مُدرک دارد.

حتی کوچک‌ترین نقصان در شبکه چشم، منجر به کور رنگی می‌شود. عده‌ای آبی را سبز و عده‌ای قرمز را آبی درک می‌کنند. در این موارد، مهم هم نیست که شیء خارجی رنگی باشد یا نه.

«برکلی»، این متفکر برجسته، نیز این حقیقت را چنین مورد توجه قرار داده است:

در آغاز، انسان بر این باور بود که رنگ‌ها، بوها و غیره «حقیقتاً وجود دارند»، اما،

بعداً چنین دیدگاه‌هایی مردود اعلام شد و معلوم گشت که وجود آنها تنها متکی به

حواس ماست و بس.¹⁹

در پایان باید گفت دلیل اینکه ما اشیا را رنگی می‌بینیم، بدین سبب نیست که آنها رنگی اند یا دارای وجود مادی مستقلی در خارج از ما هستند، بلکه، حقیقت ماده این را می‌گوید که تمامی کیفیت‌هایی که ما به اشیا نسبت می‌دهیم، درون خود ما قرار دارند نه در «دنیای خارج».

پس، دیگر از «دنیای خارج» چه چیزی به جای می‌ماند؟

¹. خوانندگان ارجمند می‌توانند از طریق تماس با مترجم، در این باره بحث کوتاهی به قلم همین نویسنده تحت عنوان «موسیقی، موهبتی الهی» را دریافت نمایند- م.

آیا وجود «دنیای خارج» ضروری است؟

تا این جا، از «دنیای خارج» و دنیای ادراکاتی که در مغز شکل می گیرد مرتباً سخن رانیدیم، که واپسین مطلب آن در مورد دیدن بود. با این همه، از آنجایی که حقیقتاً هرگز نمی توانیم به «دنیای خارج» دسترسی داشته باشیم، چگونه می توانیم مطمئن باشیم که اصلاً چنین دنیایی وجود دارد؟

حقاً که نمی توانیم. نظر به اینکه اشیا، فقط مجموعه ای هستند از ادراکات و این ادراکات هم فقط در ذهن قرار دارند، بهتر است بگوییم تنها دنیایی که حقیقتاً وجود دارد، دنیای ادراکات است و بس. تنها دنیایی که ما نسبت به آن شناخت داریم، دنیایی است که درون ذهنمان قرار دارد: دنیایی که ذهن آن را نقش آفرینی و ثبت می کند و آن را طبیعی جلوه می دهد؛ یعنی، دنیایی که درون ذهنمان به وجود می آید. این تنها دنیایی است که ما می توانیم از وجود آن مطمئن باشیم.

هیچ گاه نمی توانیم ثابت کنیم تصاویری که در مغز مشاهده می نماییم، دارای نمونه هایی مادی هستند؛ زیرا، ممکن است این ادراکات از «منبعی تصنعی» سرچشمه گرفته باشند.

امکان بررسی این امر هم وجود دارد. تحریکات کاذب می توانند در مغز، «دنیای مادی» کاملاً تخیلی ای به وجود آورند؛ برای نمونه، بیابید وسیله ثبت کننده بسیار پیشرفته ای را در نظر بگیریم که می تواند هر گونه علایم الکتریکی را ثبت و ضبط کند. نخست، اجازه دهید تمام داده های مربوط به صحنه ای (از جمله تصویر جسم) را به این وسیله منتقل کنیم، آن هم از طریق تبدیل آنها به علایم الکتریکی. سپس، بیابید فرض کنیم مغزتان می تواند خارج از جسمتان همچنان دوام بیاورد. نهایتاً، بگذارید این وسیله ثبت کننده را به کمک الکتروود به خود مغز وصل کنیم - الکترودهایی که به عنوان اعصاب عمل می کنند و داده های از پیش ثبت شده را به مغز می فرستند. در این حالت، احساس خواهید کرد که دارید در این صحنه مصنوعی زندگی می کنید؛ به عنوان مثال، به آسانی می توانید باور کنید که دارید در یک بزرگراه، به سرعت رانندگی می کنید. بعید است متوجه شوید که جز مغز، چیز دیگری ندارید؛ و این بدین دلیل است که لازمه شکل گیری دنیای درون مغز، وجود دنیایی واقعی [در خارج] نیست، بلکه، دستیابی به تحریکات است و بس. چه بسا این تحریکات از منبعی تصنعی، مثلاً از یک ضبط صوت، سرچشمه گرفته باشد.



به واسطه تحریک های مصنوعی، می توان چنان دنیای فیزیکی ای ساخت که به اندازه دنیای درون مغزمان واقعی و واقع بینانه باشد، بدون اینکه اصلاً دنیای فیزیکی ای هم در کار باشد. لذا، ممکن است فردی که در خانه اش نشسته است، تصور کند دارد با یک هواپیما پرواز می کند.

در این خصوص، «برتراند راسل»، فیلسوف شهیر، چنین می نویسد:

در مورد حس لامسه [باید گفت که] وقتی ما با انگشتانمان میز را فشار می دهیم، اختلالاتی الکتریکی در الکترون ها و پروتون های سر انگشتانمان صورت می گیرد که بر اساس فیزیک جدید، به سبب مجاورت الکترون ها و پروتون های میز به وجود می آید. اگر به هر طریق دیگری هم این اختلالات در سر انگشتانمان پدید آید، بایستی همین احساسات را داشته باشیم، اگر چه هیچ میزی هم در کار نباشد.²⁰

هر آینه، ما به راحتی فریب می خوریم و ادراکاتی را که فاقد نمونه مادی ای هستند، واقعی قلمداد می کنیم. ما این احساسات را اغلب در رؤیاهایمان هم تجربه می کنیم. در عالم خواب، حوادث مختلف را تجربه می کنیم و افراد، اشیا و صحنه هایی را می بینیم که کاملاً واقعی به نظر می رسند. با این همه، آنها چیزی نیستند جز ادراکاتی محض. بین رؤیا و «دنیای واقعی» اساساً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا، ما هر دوی آنها را درون مغز تجربه می کنیم.

مدرک کیست؟

همان طور که تا این جا توضیح دادیم، هیچ تردیدی در مورد این حقیقت وجود ندارد که دنیایی که ما فکر می کنیم در آن ساکنیم و آن را «دنیای خارج» می نامیم، درون مغزمان شکل می گیرد. با وجود این، حال سؤالی پیش می آید که بسیار هم حایز اهمیت است: اگر همه حوادث مادی ای که ما نسبت بدان ها شناخت داریم، در اصل، ادراکات اند، مغزمان چگونه؟ نظر به اینکه مغزمان هم درست مثل دست، پا و یا هر شیء دیگری بخشی از دنیای مادی است، لازم است آن هم مثل تمامی اشیای دیگر یک ادراک باشد.

مثالی در مورد رؤیاها این مطلب را روشن تر خواهد کرد. بر اساس آنچه تا بدین جا گفتیم، فرض کنید درون



مغزمان یک خواب می بینیم. در این خواب، از یک جسم خیالی، داستانی خیالی، چشمانی خیالی و مغزی خیالی برخورداریم. اگر در حین خواب از ما بپرسند: «اشیا را کجا می بینید؟»، ممکن است جواب بدهیم: «درون مغزمان». با این حال، اصلاً مغزی وجود ندارد که در موردش حرف بزنیم، به جز سر و مغزی خیالی. بیننده این تصاویر، مغز خیالی درون خواب نیست، بلکه، «موجودی» است که حتی از آن خیلی «برتر و والاتر» است.

خوب می دانیم که میان صحنه رؤیا و صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، ظاهراً هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد. بنابراین، وقتی در این صحنه ای که ما آن را زندگی واقعی می نامیم، سؤال فوق را از ما بپرسند- یعنی «چیزها را کجا می بینید؟»- اگر مانند مثال فوق بگوییم: «درون مغزم»، سخنی به گزاف گفته ایم؛ زیرا، در هر دو حالت، موجودی که می بینید و درک می کند، مغز نیست- مغزی که گوشتپاره ای بیش نیست.

یافته های فیزیک جدید نشان می دهد که جهان هستی، مجموعه ای است از ادراکات. سؤال زیر که روی جلد شماره سی ام مجله علمی و مشهور آمریکایی «نیو ساینتیست» (New Scientist) در ژانویه ۱۹۹۸ به چشم می خورد، به این حقیقت اشاره دارد: «فراسوی واقعیت: آیا واقعاً جهان شور و نشاطی است از اطلاعات گذشته، و ماده سرابی بیش نیست؟»

چنانچه مغز را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، می بینیم که به جز لیپید¹ و مولکول های پروتئین، که در دیگر سازواره ها هم وجود دارند، چیز دیگری داخل آن نیست. این بدین معناست که درون قطعه گوشتی که ما آن را «مغز» می نامیم، چیزی وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، هشیاری به خرج دهد، یا موجودی را بیافریند که ما به آن «خودم» می گوییم.

آر. ال. گریگوری²¹ به اشتباهی اشاره می کند که افراد در خصوص ادراک تصاویر در مغز دچار آن می شوند:

اینکه بگوییم این چشم است که تولید کننده تصاویر در مغز است، وسوسه ای است که باید از آن اجتناب کرد. وجود تصویر در مغز، نیاز به نوعی چشم درونی برای دیدن آن تصویر را هم به دنبال دارد. اما، این [چشم درونی] هم برای دیدن تصاویر خودش، نیازمند چشم دیگری است... و به همین ترتیب، نیاز به چشم ها و عکس های بی نهایت ادامه پیدا می کند؛ و این پوچ و بی معنی است.²¹

این همان نکته ای است که ماده گرایان را، که به واقعیت هیچ چیز به جز ماده اعتقاد ندارند، به تحیر و داشته است. این «چشم درونی» که می بینید، مظاهر و تعینات را تفسیر می کند و نسبت بدانها واکنش نشان می دهد، از آن کیست؟

«کارل پریبرام» (Karl Pribram) نیز در عالم علم و فلسفه، این سؤال مهم را که این موجود مُدرک از آن کیست، چنین مورد توجه قرار می دهد:

از زمان یونانیان تاکنون، فلاسفه درباره «روح» موجود در ماشین، «مرد کوچک درون مرد کوچک» و غیره، حدس و گمان هایی ارایه داده اند. این «من» - موجودی که از مغز استفاده می کند - کجاست؟ کیست آن که شناخت واقعی از او سر می زند؟ یا همان طور که «سنت فرانسیس اسیسی» (Saint Francis of Assisi)، پیشترها گفته است: آن چیزی که ما در جستجویش هستیم، همان چیزی است که دارد جستجو می کند.²²

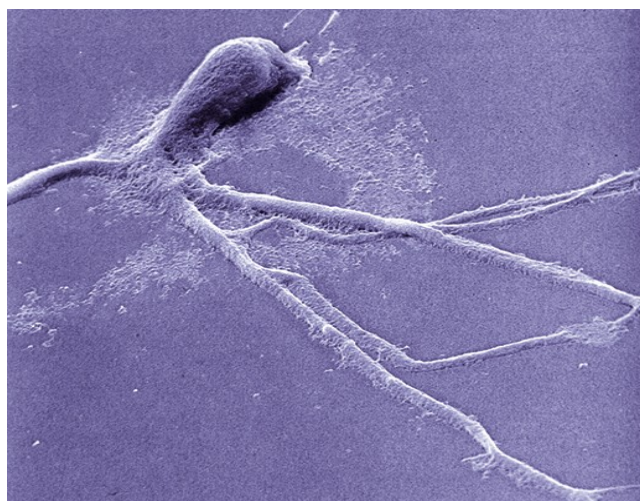
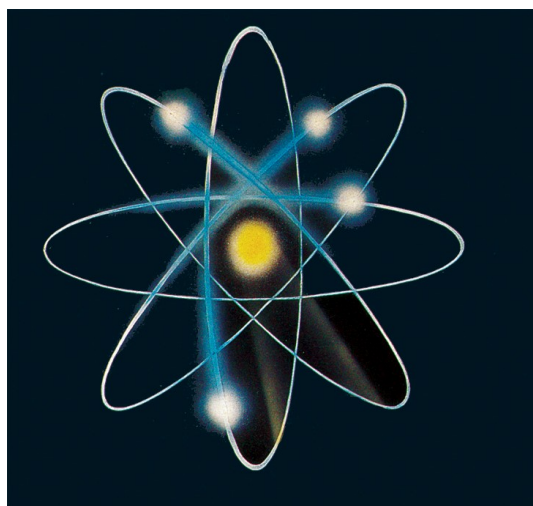
اینک، به این مطلب بیندیشید: کتابی که در دست دارید، اتاقی که در آن هستید، جان کلام، تمام تصاویری که در مقابل چشمانتان قرار دارد، شما همگی اینها را در درون مغزتان می بینید. آیا این اتم ها هستند که این تصاویر را می بینند؟ اتم های کور و کر و فاقد شعور؟ چرا بعضی از اتم ها دارای چنین کیفیتی هستند، در صورتی که بعضی دیگر این چنین نیستند؟ آیا عمل اندیشیدن، درک کردن، به خاطر آوردن، شادمانی، غم و اندوه و چیزهای دیگر، همگی متشکل از واکنش های الکتروشیمیایی میان این اتم هاست؟

۱. lipid: هر یک از ترکیبات آلی چربی داری که بخش مهمی از سلول را تشکیل می دهند- م.

وقتی به این سؤالات می اندیشیم، می بینیم که منطقی نیست درون اتم به دنبال اراده بگردیم. بدیهی است موجودی که می بیند، می شنود و احساس می کند، موجودی است برتر و والاتر از ماده. این موجود، «زنده» است؛ نه ماده است و نه تصویری از آن. این موجود با استفاده از تصویر جسم آدمی، با ادراکات فرا روی خود پیوند می خورد. این موجود، همان «روح» است.

مجموع ادراکاتی که ما آن را «عالم ماده» می نامیم، صرفاً رؤیایی است که روح آن را مشاده می کند. درست همان گونه که جسم و عالم ماده ای که در رؤیاهایمان می بینیم هیچ واقعیتی ندارند، به همین شکل، جهانی که در آن زندگی می کنیم و نیز جسمی که از آن ماست، هیچ گونه واقعیت مادی ای ندارند.

این موجود واقعی، روح است. ماده صرفاً متشکل از ادراکاتی است که روح آنها را پدید می آورد. موجودات هوشمندی که این سطور را می نویسند و می خوانند، به جز «روح»، هر کدامشان توده ای اتم و مولکول - و واکنش های شیمیایی میان آنها - که نیستند.



مغز کپه ای است از سلول که شامل پروتئین و مولکول های چربی می باشد. مغز از سلول های عصبی بنام «نورون» تشکیل یافته است. هیچ گونه قدرتی در این گوسفاره وجود ندارد تا تصاویر را مشاهده کند، از خود شعور نشان دهد یا موجودی را بیافریند که ما به آن «خودم» می گوئیم.

موجود مطلق واقعی

تمامی این حقایق، ما را با پرسش بسیار مهمی مواجه می سازند و آن اینکه: اگر این چیزی که ما معتقدیم عالم ماده است و صرفاً متشکل از ادراکاتی می باشد که روح آن را به وجود می آورد، پس منشأ این ادراکات کجاست؟

جهت پاسخگویی به این سؤال، باید حقیقت زیر را به دقت مورد بررسی قرار دهیم: ماده، فی نفسه فاقد وجودی مستقل است. نظر به اینکه ماده خود یک ادراک است، پس، چیزی است «ساختگی»؛ یعنی، بایستی قدرتی دیگر مسبب این ادراک باشد، و این می رساند که حتماً باید سازنده و آفریدگاری داشته باشد. از این گذشته، لازم است این آفریدن، پیوسته و مستمر باشد. اگر آفرینش پیوسته و مستمری در کار نمی بود، چیزی که آن را ماده می نامیم هم محو و ناپدید می شد. این وضعیت می تواند شبیه صفحه تلویزیونی باشد که فقط تا زمانی که انتشار علایم ادامه یابد می تواند تصاویر را نشان دهد. پس، چه کسی روح ما را و ما را دارد تا ستارگان، زمین، انسان ها، جسم خودمان و تمام چیزهای دیگر را ببینیم؟

کاملاً بدیهی است که آفریدگار برتری وجود دارد که کلّ عالم ماده- یعنی مجموع ادراکات- را خلعت وجود بخشیده است و بی وقفه این آفرینش را ادامه می دهد. از آنجایی که این آفریدگار چنین آفرینش شکوهمندی را به نمایش می گذارد، قطعاً از نیرو و قدرتی جاودانه برخوردار است.

این آفریدگار خود را به ما معرفی می کند. وی کتابی را فرستاده است که از رهگذر آن، به توصیف خود و جهان هستی می پردازد و علت آفرینش ما را هم در آن بیان فرموده است.

این هستی بخش «الله تعالی» و نام کتابش «قرآن کریم» است.

این حقیقت که آسمان ها و زمین- عالم هستی- ثابت و ساکن است و تنها به واسطه آفرینش [پیوسته] «الله تعالی» است که موجودیت می یابد، و اینکه هر زمان که حضرتش ﷺ این آفرینش [پیوسته] را پایان بخشد آنها هم محو و ناپدید می شوند، در قرآن کریم چنین آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أُمْسِكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ خَلِيمًا غَفُورًا﴾؛ همانا، خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از جای خود نیفتند، و اگر بلغزند، به جز خداوند [کسی دیگر] آنها را نگاه نمی دارد. بی گمان، او [نسبت به عصیان بندگان] بردبار و [در حق آنان] آمرزگار است. (فاطر / ۴۱)

همان گونه که در آغاز هم اشاره کردیم، هستند کسانی که شناخت صحیحی از الله ﷻ ندارند و به همین سبب، او تعالی را به عنوان موجودی تصوّر می کنند که جایگاهش در آسمان هاست و حقیقتاً، در امور دنیوی اصلاً دخالتی ندارد. پایه و اساس این منطق، در واقع مبتنی بر این اندیشه است که جهان را مجموعه ماده تشکیل می دهد و الله ﷻ هم در «خارج» از این عالم ماده و در مکانی دور دست قرار دارد. در بعضی از مذاهب کاذب، ایمان به الله تعالی منحصر به همین درک و فهم است و بس.

با این وصف، همان طور که ملاحظه کردید، ماده صرفاً متشکل از [مجموعه] احساسات است و بس؛ و تنها موجود مطلق واقعی هم پروردگار متعال می باشد. این بدان معناست که تنها الله ﷻ است که وجود [حقیقی] دارد؛ به جز او تعالی چیزهای دیگر همگی وجودی ظلی و خیالی دارند. در نتیجه، الله ﷻ را به منزله وجودی جدا و خارج از این مجموعه کامل ماده تصور کردن، امری است غیر قابل قبول. به تحقیق، الله تعالی در «همه جا» هست و بر همه چیز احاطه کامل دارد. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾؛ خداست که معبودی [بر حق] جز او نیست. زنده [پاینده] و قیام کننده [به تدبیر امور آفریدگانش] است. نه خوابی سبک [=چرت] او را فرا گیرد و نه خوابی گران. آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن اوست. کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آگاه است از آنچه پیش رو و آنچه پشت سرشان [اعم از گذشته، حال و آینده] است. و [موجودات] به چیزی از علم او احاطه نمی یابند، مگر آنچه خود بخواهد. کرسی [=علم] او آسمان ها و زمین را در بر گرفته است، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست. و او بلند مرتبه و بزرگ قدر است. (بقره / ۲۵۵)

این حقایق که الله ﷻ مقید به فضا [=مکان] نیست و اینکه بر همه چیز احاطه کامل دارد، در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ مشرق و مغرب از آن خداست؛

پس، به هر سو رو کنید، آن جا رو به خداست. بی گمان خدا احاطه کننده [همه چیز و همه کس و] داناست. (بقره / ۱۱۵)

از آنجایی که موجودات مادی همگی ادراکی بیش نیستند، نمی توانند الله ﷻ را ببینند، امّا، الله ﷻ می تواند این ماده ای که خودش آن را به هر صورتی که خواسته هستی بخشیده است، ببیند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾؛ چشم‌ها او را در نمی‌یابند و [لی] او دیدگان را در می‌یابد. و اوست تیزبین و آگاه. (انعام / ۱۰۳)

این یعنی ما نمی‌توانیم وجود الله تعالی را با چشمانمان درک کنیم، لیکن، الله ﷻ سیرت، صورت، نگاه‌ها و اندیشه‌های ما را به تمام معنا احاطه کرده است. هیچ حرفی بر زبان نمی‌آید و هیچ نفسی از سینه بر نمی‌آید، جز اینکه در حیطه علم پروردگار متعال است.

هنگامی که در زندگی به بررسی ادراکات حسی می‌پردازیم، می‌بینیم که نزدیک‌ترین موجود به ما، هیچ یک از این حواس نیست، بلکه، الله ﷻ است. این راز، در پس این حقیقت نهفته است که:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾؛ و ما انسان را آفریده ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند. ما از رگِ گردش [= شاهرگش] به وی نزدیک‌تریم. (ق / ۱۶)

فردی که تصور می‌کند جسمش از «ماده» ساخته شده است، دیگر نمی‌تواند به درک این حقیقت مهم نایل آید. اگر این فرد مغزش را به عنوان «خودش» قلمداد کند، پس، جایی را که او به عنوان [دنیای] خارج قبول دارد، ۲۰-۳۰ سانتی متری از او دور خواهد بود. با این حال، وقتی که بفهمد چیزی به نام ماده وجود ندارد و همه چیز تصور و وهم و خیال است، مفاهیمی نظیر درون و برون و دور و نزدیک معنای خود را از دست می‌دهند. الله تعالی او را به تمام معنا احاطه کرده است و «تا ابد نزدیک» او خواهد ماند.

الله ﷻ از رهگذر آیه شریفه زیر به آدمی خبر می‌دهد که «تا ابد نزدیک» او خواهد بود:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾؛ و هرگاه بندگانم از تو درباره [دوری و نزدیکی] من بپرسند، [به آنان بگو]: من نزدیکم [به آنان]. (بقره / ۱۸۶)

آیه شریفه زیر هم به بیان همین حقیقت می‌پردازد:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ﴾؛ و آن گاه که به تو گفتیم: «حقاً که پروردگارت همه مردم را احاطه کرده است.» (اسراء / ۶۰)

این تصور که نزدیک‌ترین موجود به انسان خود اوست، او را به بیراهه کشانده است. در حقیقت، الله تعالی حتی از خود ما هم به ما نزدیک‌تر است. او تعالی در آیه شریفه زیر توجه ما را به این نکته چنین جلب می‌فرماید:

﴿ فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ . وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ . وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴾؛ آن گاه

که [جان شما هنگام مرگ] به گلو می رسد، و شما در آن هنگام [فرد در حال جان کندن را] نظاره می کنید، ما به او از شما نزدیک تریم، ولی نمی بینید. (واقعه / ۸۵ - ۸۳)

همان گونه که از این آیه شریفه بر می آید، انسان ها از این حقیقت حیرت انگیز بی خبرند؛ زیرا، نمی توانند آن را با چشمان خودشان ببینند.

از سوی دیگر، انسان، که چیزی نیست جز موجودی ظلی و خیالی، محال است دارای قدرت و اراده ای مستقل از الله ﷻ باشد. آیه شریفه زیر نشان می دهد که تمامی آنچه ما تجربه می کنیم، طبق مشیت و خواسته الله تعالی صورت می گیرد:

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴾؛ خداوند هم شما را آفریده است و هم اعمالتان را. (صافات / ۹۶)

قرآن کریم، این حقیقت را در آیه شریفه زیرهم بیان می فرماید، آن جا که تأکید می نماید هیچ عملی مستقل [و بی نیاز] از او تعالی صورت نمی گیرد:

﴿ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ﴾؛ پس، شما آنان را نکشتید، بلکه، خداوند آنان را کشت. و [ای محمد ﷺ] آن مشت خاک را [تو نینداختی آن گاه که انداختی، بلکه، خدا بود که انداخت. (انفال / ۱۷)

نظر به اینکه انسان موجودی ظلی و خیالی است، عمل انداختن نمی تواند کار خود او باشد. با این همه، الله ﷻ به این موجود ظلی و خیالی، احساس «خود» می دهد. در حقیقت، الله تعالی است که همه اعمال را انجام می دهد. لذا، چنانچه فرد اعمالی را که انجام می دهد از خودش بداند، با زبان حال می خواهد بگوید که دارم خودم را گول می زنم.

این است حقیقت. امکان دارد فردی نخواهد این مطلب را تصدیق کند و خودش را هم موجودی مستقل [و بی نیاز] از الله ﷻ بداند، امّا، این چیزی را عوض نمی کند. البته، حتی این انکار نابخردانه او نیز در مقوله اراده الله تعالی قرار دارد.

هر آنچه دارید، ذاتاً خیالی است

ناگفته پیداست این یک حقیقت علمی و منطقی است که «دنیای خارج» فاقد واقعیتی مادی است، و اینکه، تنها مجموعه ای از تصاویری است که الله ﷻ آنها را از طریق ادراکات، به روح عرضه می کند. منتها، افراد معمولاً همه چیزها را در مفهوم «دنیای خارج» جای نمی دهند، یا نمی خواهند که جای دهند.^۱

اگر صادقانه و جسورانه به این موضوع بیندیشید، متوجه خواهید شد که خانه، اسباب و اثاث، ماشینی که شاید به تازگی آن را خریده باشید، اداره، طلا و جواهر، حساب بانکی، کمد لباس، همسر، فرزندان، همکاران و تمامی چیزهای دیگری که از آن شماس، در حقیقت، در دنیای خیالی خارج، که نقش آن بر پرده ذهن و ضمیرتان می تابد، جای دارند. هر آنچه را که می بینید، می شنوید یا می بویید- و در یک کلام، چیزهایی که در اطرافتان قرار دارد و با حواس پنجگانه خود آنها را درک می کنید- بخشی از این «دنیای خیالی» است: صدای خواننده مورد علاقه تان، سختی صندلی ای که بر آن می نشینید، عطر مورد پسندتان، خورشیدی که شما را گرم نگه می دارد، گلی که از رنگ های زیبایی برخوردار است، پرندۀ ای که از جلوی پنجره تان پرواز می کند، قایق موتوری ای که با سرعت هر چه تمام تر روی آب به پیش می تازد، باغ حاصلخیزتان، رایانه ای که در کار خود از آن استفاده می کنید و یا دستگاه «های فای»^۲ ای که از پیشرفته ترین فن آوری دنیا برخوردار است و

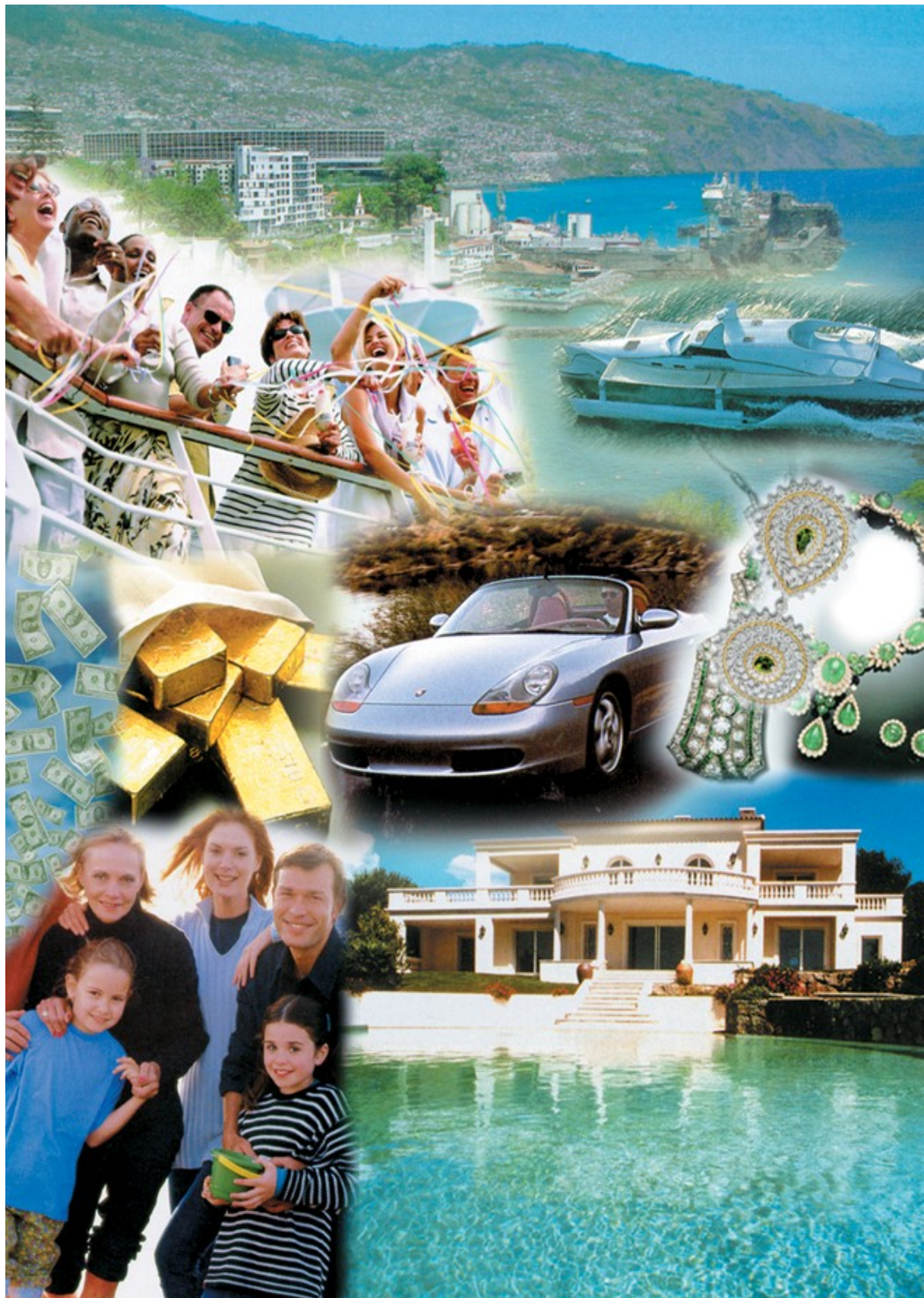
این است حقیقت؛ زیرا، دنیا تنها مجموعه ای از تصاویری است که برای ابتلا و امتحان آدمی آفریده شده است.^۳ انسان ها در طول حیات محدود خویش از طریق ادراکاتی که هیچ پایه و اساس واقعی ای هم ندارند، مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند- ادراکاتی که عمداً به شکلی جذاب و گیرا رخ می نمایند. قرآن کریم این حقیقت را چنین بیان می فرماید:

﴿رَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْبِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾؛ دوستی خواستنی ها [ای گوناگون] از جمله زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب های نشاندار و دام ها و کشتزار [ها] برای مردم آراسته شده است، لیکن، این همه مایه بهره مندی از زندگانی دنیاست، و [حال آنکه] بازگشتگاه نیکو [که بهشت لقای الهی و نعمت باقی ابدی است] نزد خداست. (آل عمران / ۱۴)

۱. چون اگر همه چیزها را جزو «دنیای خارج» به حساب آورند، پس همگی آنها توهمی بیش نیستند- م.

۲. hi fi یا high fidelity: دستگاه های صوتی بسیار پیشرفته ای را گویند که وضوح صدا در آنها به حد اعلای خود است- م.

۳. خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ»؛ [خداوند] همان کسی [است] که مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما نیکوکارتر است. او چیره و آمرزگار است. (ملک / ۲) - م.



اگر کسی در مورد همه مطالبی که در این جا از آن سخن می رود تعمق و تدبر کند، دیری نمی پاید که خود به خود خواهد فهمید وضعیت ما تا چه حدی بهت آور و حیرت انگیز است؛ اینکه تمامی حوادث جهان چیزی نیستند جز تصوّراتی محض...

اغلب مردم به سبب وسوسه مال و منال، ثروت، کُپه های تلنبار شده طلا و نقره، دلار، جواهر، حساب های بانکی، کارت های اعتباری، کمدهای پر از لباس، ماشین های آخرین سیستم، و در یک کلام، هر نوع آسایش و رفاهی که از آن برخوردارند و یا در راه به دست آوردن آن تقلا می کنند، از دین و آیین خویش دست می شویند و تمام فکر و ذکر خویش را صرف حیات دنیوی می کنند و آخرت را به دست فراموشی می سپارند. چهره «غدار و افسونگر» حیات دنیوی آنان را فریفته است. آنان در توجه به راز و نیاز، دستگیری از نیازمندان و انجام عباداتی که در آخرت آنان را به سوی سعادت و نیکبختی راهبر باشد، دچار قصور و تسامح می شوند؛ سخن آنان این است که «کار دارم [بیکار که نیستم]، آرمان ها و هدف های والاتری دارم، [گرفتارم و] وظایفی بر دوش دارم، [برای این کارها] وقت کافی ندارم، کارهای ناتمامی دارم که باید تمامشان کنم، این کارها را در آینده هم می شود انجام داد.» آنان عمر خود را فقط در راستای تحصیل خوشبختی و سعادت دنیوی سپری می کنند. قرآن کریم این کژ فهمی را چنین بیان می فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾؛ ... آنان از جنبه ظاهری زندگی دنیا آگاهند،

لیکن، از آخرت بی خبرند. (روم / ۷)

حقیقتی که در این فصل داریم از آن سخن می گوئیم، بسیار حایز اهمیت است، این حقیقت که همه چیز تصویری بیش نیست؛ زیرا، تلویحاً تمام تمایلات و مرزها را بی معنی می سازد. تصدیق این حقیقت، روشن کننده این مطلب است که تمام چیزهایی که افراد در دستیابی بدانها خون دل می خورند- ثروتی که با حرص و طمع اندوخته اند، فرزندی که مایه فخر و مباهاتشان هستند، همسرانی که آنان را صمیمی ترین کس خود می دانند، دوستانشان، مقام و منصبی که آن را مایه تفوق و برتری خود می دانند، مدرسه هایی که در آن حضور می یابند، تعطیلاتی که در آن به سر می برند، حتی جسمشان- چیزی نیستند جز توهمی محض. بنابراین، معلوم می شود که تمامی تلاش های صورت گرفته، وقت های سپری شده و میل به حرص و طمع، جملگی عبث و بیهوده است.

به همین دلیل است که بسیاری از افراد هنگام نازیدن به ثروت و مال و منال یا «قایق های تفریحی، چرخبال، کارخانه ها، تعطیلات، کاخ ها و زمین» هایشان، ندانسته خود را به وادی حماقت می اندازند؛ گویی این چیزها راستی راستی وجود دارند. افراد متمکنی هم که با کبکبه و دبدبه، درون قایق های تفریحی شان خرامان خرامان قدم می زنند، ماشین هایشان را به رخ دیگران می کشند و مدام سنگ ثروتشان را به سینه می زنند، فکر می کنند موقعیتشان آنان را از دیگران یک سر و گردن بالاتر برده است. لذا، همواره فکر می کنند که به سبب همه اینها افراد موفق هستند. اما،

حقیقتاً باید به این فکر کنند که اگر یک روزی بفهمند موقعیتشان چیزی جز یک توهم نبوده است، چه حال و وضعی خواهند داشت.



از دید شما، حقیقت یعنی تمام چیزهایی که با دست قابل لمس است. شما در خواب هم می توانید «چیزها را» با دستانتان لمس کنید و با چشمانتان ببینید»، اما، در حقیقت، شما نه دستی دارید و نه پای و نه چیزی که بتوان آن را لمس کرد یا دید. هیچ حقیقت مادی ای وجود ندارد که این چیزها را به وقوع بپیوندد، جز مغزتان. شما به همین سادگی فریب می خورید.

این چیست که دنیای واقعی و عالم رؤیا را از هم دیگر جدا می کند؟ بالاخره، ما هر دوی این جنبه از زندگی را درون مغزمان تجربه می کنیم. اگر بتوانیم به همین سادگی در حین خواب در دنیایی غیر واقعی زندگی کنیم، همین امر در مورد دنیایی که در آن به سر می بریم نیز صدق می کند. وقتی که از خواب بیدار می شویم، هیچ دلیل عاقلانه ای در دست نداریم که فکر کنیم وارد خواب طولانی تری نشده ایم که آن را «زندگی واقعی» می نامیم. دلیل اینکه ما رؤیاهایمان را خیالی و دنیا را واقعی می پنداریم چیزی نیست جز پیامد عادت ها و پیشداوری هایمان. این مطلب می رساند درست همان گونه که از خواب بیدار می شویم، ممکن است از زندگانی روی زمین هم، که فکر می کنیم اکنون در آن به سر می بریم، به تماماً بیدار شویم.

همانا، چنین صحنه هایی به کرات در رؤیاهای این افراد هم به چشم می خورد. آنان در خواب نیز خانه، ماشین های تندرو، جواهر آلات بس گران قیمت، بسته بسته اسکناس و خروارها طلا و نقره دارند؛ در عالم خواب، افرادی بلند پایه، دارای کارخانه هایی با هزاران کارگر و برخوردار از قدرتی هستند که انسان های زیادی را منکوب و تسلیم خویش ساخته اند، لباس هایی بر تن می کنند که تحسین همگان را بر می انگیزد و ... درست همان گونه که بیننده خواب، با نازیدن به مال و منالی که در خواب داشته است مورد تمسخر و ریشخند دیگران قرار می گیرد، مطمئناً با نازیدن به تصاویری هم که در این دنیا می بیند، مورد تمسخر واقع می شود. از این گذشته، هم چیزهایی که در خواب می بیند و هم آنچه در این دنیا با آنها در ارتباط است، صرفاً تصاویری است در درون ذهنش.

به این ترتیب، وقتی که افراد از حقیقت باخبر شوند، از طرز واکنش نشان دادنشان نسبت به وقایعی که در این دنیا تجربه کرده اند، احساس خجلت و شرمساری می کنند. آنان که ددمشانه با هم در ستیزند، دیوانه وار پرت و پلا می گویند، اهل شیادی و کلاهبرداری هستند، رشوه می گیرند، دست به جعل اسناد می زنند، دروغ می گویند، آزمندانه پول خود را [از دادن خیرات و صدقات] دریغ می دارند، در حق دیگران بدرفتاری می کنند، همچون متجاوزان پرخاشگر دیگران را به باد مشت و لگد می گیرند و آنان را دشنام می دهند، عشق به مقام و منصب چشمانشان را کور ساخته است، حسادت می ورزند، به دنبال تظاهر و خودنمایی و تقدیس خود و دیگران هستند، هنگامی که متوجه شوند همه اینها رؤیایی بیش نیست، شرمسار و سرافکنده خواهند شد.

از آنجایی که الله ﷻ است که تمامی این تصاویر را می آفریند، صاحب اصلی همه چیز هم او تعالی است و بس. قرآن کریم این حقیقت را این گونه مورد تأکید قرار می دهد:

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾؛ و آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن خداست. او بر همه چیز احاطه [و آگاهی] دارد. (نساء / ۱۲۶)

پس، حماقت بزرگی است که به خاطر احساساتی خیالی، دست از دین و دیانت بشویم، و لذا، حیات ابدی را از دست بدهیم. از این گذشته، این کار، آدمی را به سوی نگون بختی ابدی سوق خواهد داد.

اینک، لازم است این نکته را هم به خوبی آویزه گوش هایمان کنیم: ما در اینجا مدعی نیستیم حقیقتی را که شما با آن سر و کار دارید، حاکی از آن است که «تمام دارایی و ثروتی را که چهار چنگی بدان چسبیده اید، فرزندان، همسر، دوستان و مقام و منصبی که از آن شماس، دیر یا زود محو و نابود می شود و بنابراین هیچ معنایی ندارند. حقیقت این است که تمامی مال و منالی که به نظر می رسد از آن شماس، در واقع، اصلاً وجود ندارند، بلکه، صرفاً

رؤیایی است متشکل از تصاویری که الله ﷻ به قصد امتحان و آزمایش، آنها را به شما نشان می دهد. « همان گونه که می بینید، میان این دو گفته تفاوتی بسیار است.

کسی که نخواهد این حقیقت را اکنون تصدیق کند و ترجیح می دهد با این تصور خود را گول بزند که همه چیزهایی که از آن اوست حقیقتاً وجود دارند، سرانجام دنیا را وداع خواهد گفت و در آخرت، هنگامی که حیاتی نو یابد، پرده از روی کارش خواهد افتاد. آن گاه، به حکم ﴿قَبْصَرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ - امروز دیده ات تیز بین است (ق / ۲۲) - آدمی این توانایی را خواهد داشت تا همه چیز را بسی روشن تر ببیند. با این حال، اگر انسان در طول عمر خویش به دنبال هدف های خیالی باشد، [در آن روز] آرزو می کند که کاشکی از مادر نمی زاد، و چنین خواهد گفت:

﴿يَا تَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِي﴾؛ ای کاش مرگ، فرجام کار می بود. مال و منالَم به دادم نرسید. جاه و مقامم از دستم برفت. (حافه / ۲۹ - ۲۷)

از سوی دیگر، چیزی که لازم است انسان خردمند انجام دهد- اکنون که هنوز فرصت برایش باقی است- تلاش در راستای فهمیدن بزرگ ترین حقیقت جهان در همین دنیاست. در غیر این صورت، مجبور می شود تمام عمر خود را صرف دویدن دنبال رؤیاهایش کند و در پایان هم گرفتار عقوبتی جانکاه شود. قرآن کریم، واپسین حال کسانی را که در این دنیا به دنبال توهمات (یا سراب) می دوند و آفریدگار خویش را به دست فراموشی می سپارند، این گونه بیان می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان مانند سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور / ۳۹)

نقص های منطقی ماده گرایان

از آغاز این فصل تا بدین جا، به روشنی بیان کردیم که ماده، آن گونه که ماده گرایان ادعا می کنند، موجودی مطلق نیست، بلکه، مجموعه ای است از احساساتی که الله ﷻ هستی بخش آنهاست. ماده گرایان در برابر این حقیقت بدیهی، با کمال جزمیت قد علم کرده اند، حقیقتی که فلسفه شان را به تزلزل می کشد و تناقض های بی پایه و اساس آن را رو می نماید.

به عنوان مثال، «جورج پولیتزر» (George Politzer)، از بزرگ ترین حامیان فلسفه ماده گرایی در سده بیستم و

مارکس گرای پرو پا قرص، «مثال اتوبوس» را به عنوان «بزرگ ترین ادله» در راستای اثبات وجود ماده ارایه می کند. بر اساس گفته های «پولیتزر»، فیلسوفانی هم که فکر می کنند ماده فقط ادراک و مفهومی ذهنی است، وقتی می بینند اتوبوسی دارد به سرعت به طرف آنان می آید، پا به فرار می گذارند؛ و این دلیلی است بر وجود فیزیکی ماده.²³

هنگامی که به «جانسون» (Johnson)، ماده گرای مشهور دیگر، گفته شد که ماده مجموعه ای است از ادراکات، سعی کرد با لگد زدن به سنگ، وجود فیزیکی آن را «ثابت کند». ²⁴

«فریدریک اینگلس» (Friedrich Engels)، پیر و مرشد «پولیتزر» و همکار «مارکس» در تأسیس ماده گرایی جدلی، نیز مثالی مشابه این را ارایه کرد؛ وی می نویسد:

اگر کیک هایی که ما آنها را می خوریم
ادراکاتی محض می بودند، گرسنگی ما را
برطرف نمی ساختند.²⁵



عده ای این را قبول دارند که وقتی به اتوبوسی دست می زنند، این فلز سرد را در مغزشان احساس می کنند. منتها، نمی پذیرند احساس دردی که هنگام برخورد با اتوبوس به آنان دست می دهد، در مغز است که شکل می گیرد. با این حال، اگر فردی در خواب ببیند که اتوبوسی او را زیر گرفته است، درست همین درد را احساس می کند.

مثال هایی مشابه و گفته هایی نامعقول نظیر «وقتی کسی به شما یک سیلی بزند، متوجه وجود ماده می شوید،» در کتاب های ماده گرایان مشهوری از قبیل «مارکس»، «انگِلز»، «لنین» و دیگران نیز به چشم می خورد.

مثال هایی اینچنینی از سوی ماده گرایان که عبارت «ماده ادراک است» را به «ماده، مکر و ترفند نور است» تنزل می دهند، منجر به یک کژ فهمی اساسی شده است. ماده گرایان فکر می کنند مفهوم ادراک، تنها به دیدن محدود می شود و اینکه ادراکاتی چون لمس کردن، مصداق و نمونه فیزیکی دارند. اتوبوسی که مردی را نقش بر زمین می کند، آنان را به این سخن وامی دارد که «پس، اتوبوس ادراک نیست.» چیزی که آنان نمی فهمند این است تمامی ادراکاتی که فرد هنگام تصادف با یک اتوبوس تجربه می کند- از قبیل سختی، تصادم و درد- همگی درون مغز شکل می گیرد.

مثال رؤیاها

رؤیاها مثال هایی هستند که به بهترین وجه، این حقیقت را به تصویر می کشند. آدمی می تواند هر حادثه واقع بینانه ای را در خواب تجربه کند. ممکن است از روی پله ها غلت بخورد و پایش بشکند، با ماشینش تصادف شدیدی داشته باشد، زیر اتوبوس برود یا با خوردن کیکی سیر شود. نظیر حوادثی که ما در زندگی روزمره خود تجربه می کنیم، حوادثی را نیز در رؤیاهایمان با همان یقین و قطعیت تجربه می نماییم - حوادثی که احساسات مشابهی را در ما بر می انگیزند.

فردی که خواب می بیند اتوبوسی او را زیر گرفته، ممکن است در همان خواب چشمانش را در بیمارستان باز کند و ببیند که علیل شده است؛ اما، همه اینها چیزی نیست جز یک رؤیا. این شخص ممکن است خواب ببیند که در یک تصادف جان خود را از دست داده، فرشتگان روح او را قبض کرده و زندگیش در سرای باقی آغاز شده است. (این حادثه در زندگی روزمره هم، که ادراکی است درست مثل یک رؤیا، به همین شکل تجربه می شود).

این فرد تصاویر، صداها، احساس سختی، نور، رنگ و تمامی حواس دیگری را که مربوط به حادثه ای است که او در رؤیاهایش تجربه می کند، با وضوح کامل درک می نماید. ادراکاتی که او در رؤیاهایش تجربه می کند، درست به اندازه ادراکات زندگی «واقعی»، طبیعی است. کیکی را که در خواب می خورد، سیرش می کند؛ گرچه این کیک فقط یک ادراک است؛ زیرا، سیر شدن هم خودش یک ادراک و مفهومی ذهنی است. با این همه، حقیقتاً این فرد در آن لحظه در بسترش آرمیده است؛ هیچ گونه پلکان، ترافیک و یا اتوبوسی هم در کار نیست. شخصی که خواب می بیند، ادراکات و احساساتی را تجربه می کند که هیچ گونه وجود خارجی ای ندارند. این حقیقت که ما - بدون داشتن مصداق و نمونه هایی مادی در «دنیای خارج» - وقایعی را در رؤیاهایمان تجربه می کنیم، می بینیم و احساس می نماییم، به روشنی نشان دهنده این مطلب است که «دنیای خارج»، صرفاً متشکل از ادراکات است و بس.

هرگاه در مورد این حقیقت (ماهیت ماده) با ماده گرایان - به ویژه مارکس گرایان - سخنی گفته شود، خشم شان برمی تابد. آنان به ذکر مثال هایی از استدلال های سطحی «مارکس»، «انگلیز» یا «لنین» می پردازند، و لذا، اظهاراتشان فقط از روی احساسات است و بس.

علی‌ای حال، لازم است این افراد به این نکته توجه داشته باشند که آنان هم می‌توانند چنین اظهاراتی را در رؤیاهایشان بر زبان آورند، کتاب «سرمایه»^۱ را بخوانند، در جلسات شرکت کنند، با نیروی انتظامی درگیر شوند، از ناحیه سر مجروح گردند و علاوه بر اینها، درد ناشی از زخم‌هایشان را هم احساس کنند. وقتی هم از آنان سراغ چیزهایی را بگیرند که درون رؤیاهایشان دیده‌اند، فکر می‌کنند آنها هم «کاملاً مادی» هستند-درست همان طور که تصور می‌کنند چیزهایی را که هنگام بیداری می‌بینند «کاملاً مادی» است. با وجود این، تمام چیزهایی را که می‌بینند، تجربه می‌کنند یا احساس می‌نماید-چه در خواب باشد و چه در زندگی روزمره-صرفاً متشکل از ادراکات است و بس.

۱. Das Kapital: رساله‌ای است مفصل از «کارل مارکس» در باب اقتصاد سیاسی. این اثر، تحلیلی است نقادانه از نظام سرمایه‌داری-م.

مثال اتصال همزمان اعصاب

بیابید به بررسی مثال «تصادف ماشین پولیتزر» بپردازیم: در این تصادف، اگر اعصاب فرد مصدوم را، که از نقطه برخورد با ماشین به سوی مغز او در حرکت بودند، با یک اتصال همزمان به مغز فرد دیگری مثلاً مغز خود «پولیتزر» وصل می کردیم، در لحظه ای که اتوبوس به آن فرد می زد، به «پولیتزر» هم، که در همان لحظه در خانه اش نشسته بود، برخورد می کرد. به بیانی دقیق تر، تمام احساساتی را که این فرد مصدوم تجربه می کرد، «پولیتزر» هم آنها را تجربه می کرد؛ درست مانند آهنگی که از دو بلندگوی مختلف، که به یک ضبط صوت متصل اند، به گوش می رسد. یعنی «پولیتزر» نیز صدای ترمز اتوبوس، برخورد آن با بدنش، تصاویر یک دست شکسته و جاری شدن خون، درد شکستگی، تصاویر وارد شدنش به اتاق عمل، سفتی پوشش گچی [روی دست شکسته اش] و ضعف و ناتوانایی دستش را همگی احساس می کرد و می دید و تجربه می نمود.

اگر می شد اعصاب افراد دیگری را همزمان به اعصاب این فرد وصل کنیم، آنان هم درست مانند «پولیتزر»، این تصادف را از اول تا آخر تجربه می کردند: اگر این فرد به حالت اغما می رفت، دیگران هم به حالت اغما می رفتند. وانگهی، اگر می شد تمام ادراکات مربوط به تصادف ماشین را به وسیله دستگاهی پیشرفته ثبت و ضبط کنیم و سپس تمامی آنها را [مدام] به فرد دیگری منتقل نماییم، بارها و بارها اتوبوس او را نقش بر زمین می کرد. حال، کدام یک از اتوبوس هایی که با این افراد برخورد کرده، واقعی است؟ فلسفه ماده گرایی برای این سؤال، هیچ گونه پاسخ قاطعی ندارد. پاسخ درست این است که همه آنان در درون ذهنشان تصادف ماشین را با تمام جزئیاتش تجربه کرده اند.

این قاعده، برای مثال های کیک و سنگ نیز صدق می کند. چنانچه اعصاب اندام های حسی «انگِلز»- که پس از خوردن کیک، در شکمش احساس سیری می کرد- همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، هنگامی که «انگِلز»، پس از خوردن کیک احساس سیری می کرد، آن فرد هم احساس سیری می کرد. اگر اعصاب «جانسون»، که وقتی برای بار دوم به سنگ لگد زد و در پایش احساس درد کرد، همزمان به مغز فرد دیگری متصل می شد، آن فرد نیز همان درد را احساس می کرد.

حال، کدام کیک یا کدام سنگ، کیک یا سنگ واقعی است؟ باز، فلسفه ماده گرایی در دادن پاسخی قاطع به این سؤال، کم می آورد. پاسخ صحیح و قاطع این است: هم «انگِلز» و هم آن فرد دیگر، درون ذهنشان کیک را خورده و سیر شده اند؛ هم «جانسون» و هم آن فرد دیگر نیز لحظه ضربه زدن به سنگ را درون ذهنشان کاملاً تجربه کرده اند. بیابید مثالی را که درباره «پولیتزر» زدیم، کمی تغییر دهیم: بیابید اعصاب مردی را که اتوبوس با او برخورد کرد، به مغز «پولیتزر» متصل کنیم، و اعصاب «پولیتزر» را هم، که در خانه اش نشسته بود، به مغز مردی وصل کنیم که اتوبوس با او برخورد کرد. در این حال، «پولیتزر» با اینکه در خانه اش نشسته است، فکر می کند اتوبوسی به او زده

است؛ و مردی هم که واقعاً اتوبوس با او برخورد کرده است، تأثیر تصادف را اصلاً احساس نمی کند و فکر می کند که در خانه «پولیتزر» نشسته است؛ حتی این استدلال می تواند در مورد مثال کیک و سنگ نیز صدق کند. بدیهی است که آدمی نمی تواند از دایره حواسش فراتر رود و از دست آنها خلاصی یابد. از این رو، روح انسان می تواند دستخوش هر نوع تصویر و نمایشی قرار بگیرد - گرچه نه جسمی ظاهری دارد و نه وجود و وزنی مادی. انسان از درک این موضوع عاجز است؛ زیرا، این تصاویر سه بعدی را واقعی تصور می کند و از وجود آنها هم کاملاً مطمئن است. دلیلش هم این است که هر شخص، وابسته به ادراکاتی است که ریشه در اندام های حسی اش دارند. «دیوید هیوم» (David Hume)، فیلسوف شهیر بریتانیایی، دیدگاه خود را در مورد این حقیقت چنین بیان می کند:

خود بنده وقتی به عمق ماهیت چیزی که آن را «خودم» (myself) می نامم وارد می شوم، چیزی مثل یک نوع ادراکی خاص - مثل ادراک گرما یا سرما، نور یا تاریکی، عشق یا نفرت، درد یا لذت - همواره سرِ راهم سبز می شود. هیچ گاه و به هیچ وجه نمی توانم بدون [مداخله] ادراکات، به خودم دسترسی داشته باشم، و هرگز نمی توانم به جز ادراکات چیز دیگری را مشاهده کنم.²⁶

شکل گیری ادراکات در مغز ، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقتی است علمی

ماده گرایان مدعی اند آنچه در اینجا تقدیم حضور شما کردیم، دیدگاهی است فلسفی. منتها، قابل بودن به اینکه «دنیای خارج»- طبق گفته ما- مجموعه ای است از ادراکات، مقوله ای فلسفی نیست، بلکه، حقیقت علمی روشنی است. دانشکده های پزشکی، همگی چگونگی شکل گیری تصاویر و احساسات در مغز را به تفصیل آموزش می دهند. این حقایق، که علم قرن بیستم به ویژه علم فیزیک هم بر آنها صحنه می گذارد، به وضوح نشان می دهند که ماده، فاقد حقیقت مطلق است، و می توان گفت که انسان ها همواره در حال نگاه کردن به «صفحه نمایشگر درون مغزشان» هستند.

کسی که به علم یقین و باور دارد- خواه ملحد باشد، خواه بودایی یا اهل هر مرام و مسلک دیگر- ناگزیر از پذیرش این حقیقت است. گر چه ممکن است یک ماده گرا با درک و فهم محدود خویش منکر وجود آفریدگار متعال باشد، اما، به هیچ وجه نمی تواند از درانکار این حقیقت علمی درآید.

عجز و ناتوانایی «کارل مارکس»، «فریدریک انگلز»، «جورج پولیتزر» و دیگران، در راستای درک چنین حقیقت ساده و مبرهنی، [حقیقتاً] تکان دهنده [و جای بسی شرمساری] است؛ گرچه سطح آگاهی علمی و دامنه احتمالات زمان آنان به حد کافی و وافی نمی رسید. در روزگار ما، علم و فن آوری به حد اعلای پیشرفت خود رسیده و لذا، یافته های اخیر، درک این حقیقت را آسان تر کرده است. از سوی دیگر، دل ماده گرایان- ولو اندکی- آکنده از رعب و وحشت فهم این حقیقت و پی بردن به این مطلب است که این حقیقت چه سان با قاطعیت، فلسفه شان را به درک واصل می کند.

ترس و وحشت شدید ماده‌گرایان

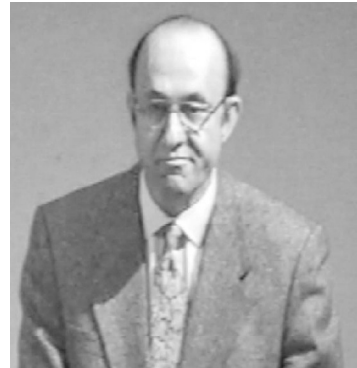
چند صبحی بود که هیچ‌گونه واکنش شدید و قاطعانه‌ای علیه موضوعی که ما در این کتاب بدان پرداختیم - یعنی این حقیقت که ماده، ادراکی محض است - از سوی محافل ماده‌گرایان ترکیه صورت نگرفت. این امر، این احساس را در ما برانگیخت که [شاید] موضوع را به روشنی بیان نکرده ایم، و لذا، نیازمند توضیح و توجیه بیشتری است. با این حال، دیری نپایید که معلوم شد ماده‌گرایان از محبوبیت این موضوع کاملاً به هراس افتاده‌اند. از این گذشته، به سبب اوضاع پیش آمده، ترس و وحشت شدیدی بر وجودشان سایه افکنده است.

اکنون که مدت مدیدی از آن وقت می‌گذرد، ماده‌گرایان در آثار، مجامع و میزگردهایشان، علناً ترس و وحشت خود را ابراز می‌کنند. بحث‌ها و گفتمان‌های آشفته و ناامیدانه آنان می‌رساند که از بحران فکری جدی‌ای رنج می‌برند. به علاوه، فروپاشی و اضمحلال علمی نظریه تکامل - که به اصطلاح، پایه و اساس فلسفه شان بود - پیش از این، ضربه محکمی بر پیکرشان وارد ساخته بود. اینک، آنان دریافته‌اند حتی چیزی نمانده است که خود ماده را هم از دست بدهند - چیزی که نسبت به داروین‌گرایی، پشت و پناه بهتری برای آنان است. لذا، ضربه‌ای که اکنون تجربه می‌کنند، بسی شدیدتر از قبل است. آنان صراحتاً اعلام می‌کنند که این موضوع، «بزرگ‌ترین تهدید» علیه ایشان بوده و «تاروپود فرهنگی‌شان را به تمام معنا نقش بر آب ساخته است».

از جمله کسانی که این سرآسیمگی محافل ماده‌گرایان را به صراحت بیان می‌کرد، «رنان پکونلو» (Renan Pekunlu)، از اعضای فرهنگستان و نویسنده [نشریه] «بیلیم و اوتوپیا» (Bilim ve Utopya) (علم و مدینه فاضله) بود - نشریه‌ای که مسئولیت دفاع از ماده‌گرایی را به عهده داشت. «پکونلو» هم در مقالات خود در نشریه «بیلیم و یوتوپیا» و هم در میزگردهایی که حضور می‌یافت، از کتاب «نیرنگ تکامل»^۱ - نخستین کتابی که این موضوع در آن مطرح شده بود - به منزله مهم‌ترین «تهدید» ماده‌گرایان نام می‌برد. چیزی که حتی بیش از فصل‌هایی [از کتاب «نیرنگ تکامل»] که به داروین‌گرایی اختصاص یافته بود «پکونلو» را پریشان خاطر می‌کرد، همین بخشی است که شما در حال خواندن آن هستید. «پکونلو» به خوانندگان و (تنها معدود) مخاطبان خود، چنین پیامی را ابلاغ می‌کرد: «به خود این اجازه را ندهید که تحت تأثیر تعلیم و تلقین تصوّرگرایی قرار بگیرید و [همچنان] بر سر عقیده خویش به ماده‌گرایی باقی بمانید.» او «والدیمر آی. لنین» (Madimir I. Lenin)، قنده و پیشوای انقلاب خونین کمونیست در روسیه، را به عنوان مرجع تقلید خود معرفی می‌کرد.

۱. «نیرنگ تکامل» (The Evolution Deceit) از آثار برجسته و ارزشمند همین نویسنده فرزانه است که انتشار آن، اساس و بنیان فلسفه‌های الحادی به ویژه داروین‌گرایی و ماده‌گرایی را از ریشه خشکاند و پُتک وار چنان ضربه‌ای بر پیکر منحوسشان وارد ساخت که موجب ننگ و رسوایی و غروب این مکاتب، و طلوع خورشید تابناک توحید و یکتاپرستی شد. شایان ذکر است که در پایان اغلب کتاب‌های این نویسنده، فصل ویژه‌ای به این موضوع - با عناوینی چون «نیرنگ تکامل» و «سوء تعبیر تکامل» - اختصاص یافته است - م.

«پکونلو» که خواندن کتاب یک قرن پیش «لنین» را با عنوان «ماده‌گرایی و نقد تجربی»¹ به همگان توصیه می‌نمود، همه کاری که کرد، تکرار این اندرز «لنین» بود که می‌گفت: «روی این مسئله فکر نکنید، وگرنه، از منهج ماده‌گرایی فاصله می‌گیرید و دین، عنانِ اختیارتان را به دست خواهد گرفت.» وی در یکی از مقالاتش در نشریه مذکور، جملات زیر را از «لنین» نقل کرد و نوشت:



«رنان پکونلو»، نویسنده ماده‌گرای ترک، می‌گوید: «مهم نظریه تکامل نیست، تهدید واقعی، این مطلب است.» زیرا، او واقف است که این موضوع، بر ماده - تنها مفهومی که او بدان معتقد است - خط بطلان می‌کشد.

اگر واقعیت عینی‌ای (objective) را که از طریق حواس به ما می‌رسد انکار کنید، تمامی سلاح‌های ضد «ایمان‌گرایی» (fideism) را از دست می‌دهید؛ زیرا، به سوی تجاهل‌گرایی (agnosticism) یا ذهن‌گرایی (subjectivism) تنزل پیدا می‌کنید؛ و این همان چیزی است که «ایمان‌گرایی» به دنبال آن است. اگر تنها یکی از چنگال‌های پرنده‌ای در دام گیر کند، کارش دیگر ساخته است. قهرمانان ما جملگی در دام تصور گرایی (idealism) - به عبارتی، در دام ایمان گرایی ضعیف اما نافذ - افتاده‌اند. آنان زمانی به این دام افتادند که «احساس» (sensation) را نه به عنوان تصویری از دنیای خارج، بلکه، به منزله «رُکن»ی ویژه تلقی کردند. هیچ کسی دارای چنین احساس، اندیشه، روح و خواسته‌ای نیست.²⁷

این سخنان صراحتاً نشان می‌دهد حقیقتی که «لنین» با دلواپسی بدان پی برده بود و می‌خواست از ذهن خود و «هم مسلکانش» به درکند، ماده‌گرایان معاصر را نیز به همان شکل، آشفته خاطر کرده است؛ حتی، «پکونلو» و دیگر ماده‌گرایان معاصر، بیش از او از این نگرانی رنج می‌برند؛ زیرا، به خوبی واقف‌اند که این حقیقت، اکنون با صراحت، قطعیت و یقین خیلی بیشتری نسبت به ۱۰۰ سال پیش رخ نموده است. اینک، برای نخستین بار در طول تاریخ، این موضوع به گونه‌ای بیان می‌شود که کس را یارای دم زدن در برابر آن نیست.

با این حال، نگاهی اجمالی به این مسئله نشان می‌دهد که عده زیادی از دانشمندان ماده‌گرا، همچنان علیه این حقیقت که «ماده، توهمی بیش نیست»، موضعی سطحی اختیار کرده‌اند. موضوعی که این فصل بدان می‌پردازد، «از مهم‌ترین و پرشورترین موضوعاتی» است که انسان‌ها تاکنون در زندگی خود با آن مواجه شده‌اند. بعید است آنان پیش از این با چنین موضوع سرنوشت‌سازی برخورد کرده باشند. ولی باز هم، واکنش این دانشمندان و روندی که آنان در خطابه‌ها و محافل خود در پیش می‌گیرند، نشان‌دهنده این امر است که درک و فهم ایشان تا چه حدی سطحی و کم‌مایه است.

۱. Materialism and Empirio-Criticism. نام کامل کتاب این است: ماده‌گرایی و نقد تجربی (نظراتی منتقدانه در باب فلسفه ارتجاعی) (Materialism and Empirio-Criticism. Critical Comments on a Reactionary Philosophy). این کتاب که جزو منابع اصلی «ماده‌گرایی جدلی» (dialectical materialism) به شمار می‌آید، در سال ۱۹۰۹ در «مسکو» به چاپ رسید. اهمیت این اثر تا بدان حد بود که تمام دانشگاه‌های روسیه - به عنوان واحدی اجباری - به تدریس آن می‌پرداختند. «لنین» در این کتاب ادعا می‌کرد که ادراکات آدمی، دقیقاً منعکس‌کننده دنیای خارج است - م.

بی پرده باید گفت واکنش عده ای از ماده گرایان نسبت به موضوعی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، نشان می دهد که پیروی و تبعیت کورکورانه آنان از ماده گرایی، ضعف و خلل خاصی را در منطقشان پدید آورده است، و به همین دلیل، درک بسیار متفاوت تری از این موضوع دارند؛ برای نمونه، «آلاتین سنل» (Alaattin Senel)، از اعضای فرهنگستان و از قلم به داستان [نشریه] «بیلیم و اوتوپیا»، اینچنین همان پیام های «رنان پکونلو» را ابلاغ می کند: «فروپاشی داروین گرایی را فراموش کنید، حقیقتاً مسئله ای که تهدید برانگیز است، همین موضوع است.» هنگامی که او احساس کرد فلسفه اش بی پایه و اساس است، به انتشار تحدی و مبارزه طلبی های اینچنینی پرداخت: «[اگر راست می گوئید] پس، حرف های خود را ثابت کنید.» از همه جالب تر اینکه از نوشته های این نویسنده چنین بر می آید او اصلاً نتوانسته است این حقیقت را، که خودش از آن به عنوان تهدید نام می برد، درست بفهمد.

برای مثال، «سنل» در مقاله ای تخصصی در این باره می پذیرد که دنیای خارج، به عنوان تصویری در مغز ادراک می شود. منتها، بعداً ادعا می کند که تصاویر به دو دسته تقسیم می شوند: دسته ای که دارای مصداق و نمونه های مادی اند و دسته ای که فاقد مصداق و نمونه های مادی اند؛ که در این میان، تصاویر مربوط به دنیای خارج دارای مصداق و نمونه های مادی اند. وی جهت به کرسی نشاندن این ادعا، «مثال تلفن» را مطرح می کند. خلاصه، او چنین می نویسد:

من نمی دانم که آیا تصاویر داخل مغزم دارای مصداق و نمونه هایی در دنیای خارج هستند یا نه، اما، وقتی که با تلفن صحبت می کنم، همین حالت پیش می آید. وقتی با تلفن صحبت می کنم، نمی توانم شخصی را که دارم با او حرف می زنم ببینم، اما، می توانم بعداً، وقتی که با او رودرو شدم، از صحت این گفتگو یقین حاصل کنم.²⁸

در واقع، این نویسنده با این سخنان می خواهد بگوید: «اگر ما نسبت به ادراکاتمان در شک و گمان باشیم، می توانیم به خودِ ماده نگاه کنیم و واقعیت آن را بررسی نماییم.» با این حال، روشن است که این تصور، تصویری نادرست است؛ زیرا، بعید است ما بتوانیم به خود ماده دسترسی داشته باشیم. ما هرگز نمی توانیم از ذهنمان بیرون برویم و نسبت به چیزی که «خارج» نام دارد، شناخت حاصل کنیم. خواه صدای پشت تلفن دارای مصداق و نمونه ای در دنیای خارج باشد خواه نباشد، می توان از طریق شخصی که پشت تلفن است، از صحت آن یقین حاصل کرد. لیکن، خود این یقین حاصل کردن هم تصویری است که ذهن آن را تجربه می کند.

در نتیجه، فرد ممکن است همین وقایع را در خواب نیز تجربه کند؛ برای مثال، «سنل» هم ممکن است در خواب ببیند که دارد با تلفن صحبت می کند، و بعداً همان شخصی که با او صحبت کرده است، این گفتگو را تأکید کند. یا ممکن است «پکونلو» در خواب احساس کند که با «یک تهدید جدی» روبه رو است و به مردم توصیه می کند که کتاب های یک قرن پیش «لنین» را بخوانند. منتها، ماده گرایان هر کاری کنند، هرگز نمی توانند منکر این حقیقت باشند که وقایعی را که در خواب تجربه می کنند و افرادی را که در آن جا با آنان سخن می گویند، چیزی جز ادراکات هستند.

بنابراین، فرد از چه کسی می خواهد وجود یا عدم وجود مصداق و نمونه های تصاویر موجود در مغزش را تأیید کند؟ آیا باز از همان موجودات خیالی درون مغزش این کار را می خواهد؟ بدون شک، بعید است ماده گرایان به منبع اطلاعاتی ای دست یابند که منشأ و تصدیق کننده داده های مربوط به خارج از مغز باشد.

اعتراف به اینکه تمامی ادراکات در مغز شکل می گیرد اما داشتن چنین تصویری هم که فرد می تواند پا را «فراتر» از دایره ادراکات بگذارد و صحت وجود آنها را از طریق دنیای خارج و واقعی تصدیق کند، نشان می دهد که ظرفیت ادراک فرد [مدعی این سخن] محدود بوده و قدرت استدلالش هم رخنه برداشته است.

با این همه، کسی که عقل و منطقش سر جایش باشد، می تواند حقایقی را که در این جا خلاصه وار بیان کردیم، به آسانی درک کند. در خصوص آنچه گفتیم، هر کسی که عینک تعصب را کنار بگذارد، خواهد دید ارزیابی وجود دنیای خارج، از طریق حواسش برایش مقدور نیست. با این وصف، چنین به نظر می رسد که پیروی و تبعیت کورکورانه از ماده گرایی، قدرت استدلال آدمی را مختل می سازد. به همین سبب، منطق و استدلال ماده گرایان معاصر، نسبت به مرشدان و سردمدارانیشان که با لگدزدن به سنگ و خوردن کیک سعی در «اثبات» وجود ماده داشتند، بیش از پیش رخنه بر داشته است.

البته، این مسئله این قدرها هم عجیب و غریب نیست؛ زیرا، عجز و ناتوانی در شناخت [این گونه مسایل]، خصیصه ای است که در میان تمامی منکران الله تعالی به چشم می خورد. الله ﷻ در قرآن کریم از آنان به عنوان ﴿قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ - قومی بی خرد و نادان (مانده / ۵۸) - یاد می فرماید.

ماده گرایان در بزرگ ترین دام تاریخ گرفتار آمده اند

جوّ ناشی از گسترش دلوپسی و هراسی که بر محافل ماده گرایان ترکیه سایه افکنده است - و ما تنها به چند نمونه از آن اشاره کردیم - نشان دهنده این است که ماده گرایان با شکستی تمام عیار روبه رو هستند؛ شکستی که پیش از این هیچ گاه مزه آن را نچشیده اند. اینکه ماده، ادراکی بیش نیست را علم روز هم به اثبات می رساند و با روشنی و بداهت تمام، صریح و مقتدرانه آن را مطرح می کند. تنها چیزی که برای ماده گرایان باقی مانده، دیدن و اقرار به سرنگونی کُلّ عالم ماده ای است که آنان کورکورانه بدان معتقدند و آن را پشت و پناه خود می دانند.

در طول تاریخ، فکر و اندیشه ماده گرایی همواره وجود داشته است. ماده گرایان با اطمینان خاطر از خود و فلسفه ای که بدان معتقد بودند، علیه خداوندی که آفریدگارشان بود، بیرق تمرد و سرکشی برافراشتند. فیلمنامه ای که آنان تدوین کردند، مدعی بود که ماده را آغاز و پایانی نیست، و اینکه بعید است هیچ یک از ابعاد آن آفریدگاری داشته باشد.

آنان از سر غرور و تکبر، دست به انکار الله تعالی زدند، و به ماده ای پناه بردند که به عقیده شان وجودی واقعی داشت. آنان چنان به این فلسفه یقین داشتند که اصلاً فکر نمی کردند روزی دلیل و برهانی مطرح شود که خلاف آن را به اثبات برساند.

به همین دلیل است که حقایق این کتاب در مورد ماهیت حقیقی ماده، تا بدین حد این افراد را به شگفتی واداشته است. مطالبی که در این جا از خاطرتان گذشت، پایه و اساس فلسفه شان را در هم کوبید و دیگر انگیزه ای برای بحث و گفتگوهای بیشتر باقی نگذاشت. لذا، ماده ای که آنان تمام اندیشه، زندگی، نخوت و تمرد خود را بر آن بنیان نهاده بودند، به یکبار رخت برپست. ماده گرایی بدون ماده چگونه می تواند وجود داشته باشد؟

یکی از صفات پروردگار متعال، مکر و نیرنگ علیه کافران است. قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾: آنان مکر می ورزیدند [و نقشه می کشیدند] و خدا هم مکر می کرد [و نقشه می کشید] و [لی] خداوند بهترین مکر [و تدبیر] کنندگان است. (انفال / ۳۰)

الله ﷻ کاری کرد که ماده گرایان تصور کنند ماده حقیقتاً وجود دارد، و با این کار، از راه های پنهانی عرصه را بر آنان تنگ ساخت. ماده گرایان می پنداشتند مال و منال، شأن و شوکت، ارج و منزلت، جامعه ای که بدان تعلق دارند و کلّ دنیا و ماسوا واقعاً وجود دارد و با استظهار و پشتگرمی بدین مسایل، در برابر الله تعالی عَلم تکبر برافراشتند. آنان متکبرانه از فرامین حق تعالی سر بر تافتند، و از این رهگذر، کفر و الحاد را به نهایت خویش رساندند. زمانی هم که غرق این مسایل بودند، با تمام وجود به ماده پشت بسته بودند. با این وصف، به قدری از عقل و درایت بی بهره بودند که حتی فکر این را هم نمی کردند که حق تعالی به تمام معنا بر آنان احاطه دارد. پروردگار متعال حالتی را که کافران در نتیجه خنگی و حماقت خویش به سویش رهسپارند، چنین بیان می فرماید:

﴿أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ﴾؛ یا مگر [در حق تو ای رسول ﷺ] در پی نیرنگ اند؟ لیک، کافران خود گرفتار مکر و نیرنگ اند. (طور / ۴۲)

چه بسا، این بزرگ ترین شکست آنان در طول تاریخ بوده باشد. آن گاه که تکبر ماده گرایان فزونی یافت، فریب خوردند و در جنگی که با پیش کشیدن مسئله ای شنیع علیه الله تعالی به راه انداختند، متحمل شکست سنگینی شدند. آیه شریفه زیر نشان می دهد که جهل و نادانی این قومی که علیه پروردگارشان شوریدند، به چه شکلی است و سرنوشتشان چگونه خواهد بود :

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مَّجْرِمِينَ لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾؛ و این چنین در هر دیاری بزرگان [و پیشوایان] گناهکاری قرار دادیم تا در آن مکر ورزند؛ و بی گمان جز در حق خویشتن مکر نمی ورزند؛ و [لی از شدت نادانی، این را] درک نمی کنند. (انعام / ۱۲۳)

این حقیقت در آیه دیگری چنین آمده است:

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾؛ آنان با خدا و اهل ایمان نیرنگ می کنند، حال آنکه نمی فریبند مگر خویشتن را، ولی [از حماقت خویش این حقیقت را] درک نمی کنند. (بقره / ۹)

وقتی که کافران به دنبال مکر و نیرنگ می افتند، از حقیقت بسیار مهمی غافل می مانند، حقیقتی که با عبارت «آنان تنها خود را می فریبند، و این را درک نمی کنند» مورد تأکید قرار گرفته است. حقیقت این است که هر آنچه آنان تجربه می کنند، تصوراتی بیش نیست و به گونه ای کنار هم چیده می شود تا آنان آن را درک کنند. تمام دوز و کلک هایی هم که سوار می کنند، صرفاً تصاویری است که درست مانند هر عمل دیگری که انجام می دهند، درون مغزشان شکل می گیرد. حماقت آنان کاری کرده است که فراموش کرده اند تنها خودشان هستند و خدای خودشان؛ و لذا، در چنگال تدابیر منحط خویش گرفتار آمده اند.

کافرانی که اکنون در قید حیات اند- مثل گذشتگان- در برابر حقیقتی قرار گرفته اند که از تدابیر منحطشان گرفته تا پای بست [اندیشه های] شان را به تزلزل می کشد. الله ﷻ با این عبارت که ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ - همانا مکر شیطان، ضعیف [و سست بنیاد] است (نساء / ۷۶) - اعلام می کند که این چنین نیرنگ هایی، از نطفه محکوم به شکست است؛ و به مؤمنان این گونه مژده و بشارت می دهد:

﴿...لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا﴾؛ ... نیرنگ آنان به شما هیچ آسیبی نمی رساند. (آل عمران / ۱۲۰)

الله ﷻ در آیه دیگری می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان چون سرابی در دشتی هموار است که تشنه، آن را آب می پندارد، چون بدان رسد، آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام و کمال به او دهد؛ و خدا در رسیدگی به حساب، سریع است. (نور/ ۳۹)

درست همان طور که در این آیه شریفه بیان شد، ماده گرایی نیز برای این یاغیان و غالیان همچون «سراب» است؛ هنگامی که به آن دست می یابند، متوجه می شوند که توهمی بیش نیست. الله ﷻ با چنین سرابی، آنان را فریب داد و با این تصور که مجموع این تصاویر همگی واقعی است، در حق آنان مکر و نیرنگ کرد. آن شخصیت های «برجسته»، استادان دانشگاه ها، ستاره شناسان، زیست شناسان، فیزیکدانان و سایرین - صرف نظر از مقام و منزلتشان - جملگی به همین سادگی، به سان کودکان فریب خوردند و چون ماده را خدای خود قلمداد کردند، به حسیض ذلت افتادند. آنان با مطلق تصور کردن مجموعه ای از تصاویر، فلسفه و مکتب خود را بر مبنای آن پایه ریزی کردند و شدیداً به مجادله و مشاجره روی آوردند، و در به اصطلاح گفتمان «عقلانی»^۱، افراط ورزیدند. آنان تا بدان حدّ خود را اهل عقل و درایت می دانستند، که در مورد حقیقت جهان آفرینش، دلیل و برهان اقامه می کردند. از همه مهم تر، با هوش محدود [و ناقص] خویش، درباره خداوند متعال به مجادله می پرداختند.^۲ پروردگار متعال حال و وضع آنان را در آیه شریفه زیر چنین بیان می فرماید:

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛ و [کافران] مکر ورزیدند و خدا هم مکر نمود. و خداوند بهترین مکر کنندگان است. (آل عمران / ۵۴)

شاید بتوان از دست برخی مکرها گریخت، لیکن، مکر الله ﷻ علیه کافران، آنچنان قطعی و حتمی است که به هیچ طریقی نمی توان از کمند آن رهایی یافت. هر کاری که دلشان می خواهد انجام دهند و دست به دامان هر کسی که می خواهند بشوند، اما، هیچ گاه نمی توانند به جز الله تعالی یاور و مدد کاری بیابند. خداوند متعال در قرآن کریم در این باره چنین می فرماید:

﴿لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾؛ به جز خداوند برای [نجات] خود هیچ یار و یآوری نمی یابند. (نساء / ۱۷۳)

۱. ماده گرایان جدل و جر و بحث های خود را «سلوک عقلانی» یا همان «ماده گرایی جدلی» می نامند - م.

۲. اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم بدانها چنین اشاره می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنبِئٍ»؛ هستند کسانی که درباره [وجود و ذات و صفات] پروردگار بدون هیچ دانش، رهنمود و کتاب هدایتگری [و صرفاً بر پایه هواهای نفسانی خود] به مجادله می پردازند. (حج / ۸) - م.

ماده گرایان هرگز انتظار نداشتند که به چنین دامی گرفتار آیند. آنان با در اختیار داشتن تمامی امکانات قرن بیستم، فکر می کردند می توانند همچنان سرسختانه بر سر الحاد خویش باقی بمانند و مردم را به کفر و بی ایمانی ملزم سازند. الله تعالی در قرآن کریم، این نگرش لجوجانه و مستمر کافران و فرجام آن را چنین بیان می فرماید:

﴿وَمَكْرُوا مَكْرًا وَمَكْرَنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ قَانظِرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛ آنان مکر کردند و ما نیز مکر ورزیدیم. لیکن، آنان [مکر ما را] نمی فهمیدند. پس، بنگر که فرجام مکرشان به کجا رسید: آنان و قومشان را جملگی به هلاکت رساندیم. (نمل ۵۱ - ۵۰)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بیان می فرمایند این است: ماده گرایان چاره ای جز این ندارند که اعتراف کنند تمام مال و اموالشان، چیزی نیست جز یک توهم؛ و بنابراین، هر آنچه دارند، تماماً نابود شده و معدوم است؛ یعنی وقتی ببینند که دارایی، کارخانه، طلا، پول، فرزندان، همسر، دوستان، جاه و مقام و حتی جسم خودشان هم - که می پندارند همگی وجود دارند - خارج از دسترسشان است، می شود گفت که «نابود» شده است. در این صورت، آنها دیگر جوهر و ماهیت مادی ندارند، بلکه، روح اند و بس.

شکی نیست که فهمیدن این حقیقت، بدترین وضع ممکن را برای ماده گرایان به بار می آورد. این حقیقت که هر آنچه دارند توهمی بیش نیست - به گفته خودشان - به منزله «مرگ پیش از مردن» در این جهان است. این حقیقت، آنان را با الله تعالی تنها می گذارد. الله ﷻ با آیه شریفه زیر توجه ما را به این حقیقت جلب می فرماید که حقیقتاً، هر انسانی در حضور حق تعالی تک و تنهاست:

﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾؛ [ای رسول!] مرا واگذار با [کار] آن کس که او را تنهای تنها آفریدم. (مُذَتَّر / ۱۱)

این حقیقت شگرف، در آیات فراوان دیگری هم به کرات آمده است:

﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ﴾؛ همانا، تک و تنها پیش ما آمده اید، چنان که نخستین بار شما را آفریدیم؛ و آنچه به شما عطا کردیم را پشت سر گذاشتید. (انعام / ۹۴)

﴿وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا﴾؛ و روز قیامت، همگی تک و تنها به سوی او خواهند آمد. (مریم / ۹۵)

از سوی دیگر، چیزی که این آیات شریفه بر آن دلالت دارند این است: کسانی که ماده را خدای خویش می دانند، از سوی الله ﷻ آمده اند و می باید به سوی او تعالی باز گردند. آنان باید خواه ناخواه خواسته های خویش را تسلیم [خواسته های] الله ﷻ کنند. اینک، همگی آنان باید منتظر روز قیامت باشند؛ آن گاه که تک تک به سوی حساب و کتابشان فراخوانده می شوند. لیکن، آنان از توجه به این مسایل سر باز می زنند.

نتیجه گیری

موضوعی که تا این جا بدان پرداختیم، یکی از بزرگ ترین حقایقی است که در طول زندگی خود با آن مواجه می شوید. این موضوع با به اثبات رساندن اینکه کلّ عالم ماده حقیقتاً دارای «وجودی خیالی» است، کلید فهم وجود پروردگار متعال، [اسرار] آفرینش الهی و درک این مطلب است که اوست تنها موجود مطلق.

کسی که به درک این مطلب نایل آید، خواهد فهمید دنیا آن جایی نیست که اغلب مردم تصورش را می کنند. دنیا مکانی مطلق و دارای وجودی حقیقی نیست؛ جایی نیست که عیاران کوچه و بازار، میگساران، خودنمایان رستوران های مجلل، اغنیای فخر فروش یا افراد پوچ پندار تصورش را می کنند. دنیا چیزی نیست جز مجموعه ای از ادراکات. دنیا یک توهم است و بس. همه کسانی که در بالا بدانان اشاره کردیم، صرفاً موجوداتی هستند خیالی و سایه وار که در ذهنشان به این ادراکات نگاه می کنند. با وجود این، آنان از این [حقیقت] بی خبرند.

این مقوله، بسیار حایز اهمیت است؛ زیرا، فلسفه ماده گرایی را، که منکر وجود الله ﷻ است، به تزلزل می کشاند و آن را به ورطه نابودی می اندازد. به همین دلیل است که ماده گرایانی چون «مارکس»، «انگلس» و «لنین» هنگامی که در این باره با آنان سخنی گفته می شد، ترس و وحشت وجودشان را فرا می گرفت، به خشم می آمدند و به پیروانشان هشدار می دادند که درباره این مفهوم «مبادا بیندیشند.» در نتیجه، این گونه افراد در چنان عقب افتادگی فکری ای دست و پا می زنند که حتی نمی توانند این حقیقت را دریابند که ادراکات در درون مغز شکل می گیرد. آنان تصور می کنند دنیایی را که از درون مغزشان به آن نگاه می کنند، «دنیای خارج» است، و لذا، نمی توانند دلایل روشنی را درک کنند که عکس این قضیه است.

همان طور که قرآن کریم هم بیان می فرماید، این غفلت و بی خبری، نتیجه بی خردی و سفاhti است که الله ﷻ به کافران داده است:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ [کافران] دل هایی دارند که با آن [حقایق را] در نمی یابند، و چشمانی دارند که با آن [راه حق و حقیقت را] نمی بینند، و گوش هایی دارند که با آن [پند و اندرز را] نمی شوند. آنان به سان چهارپایانند، بلکه گمراه تر. آنان همان غافلانند. (اعراف / ۱۷۹)

شما می توانید با قدرت تفکر و اندیشه خویش، فراسوی این نکته را مورد بررسی قرار دهید. به همین منظور، لازم است به نحوه دیدن اشیای اطراف و حس و حالی که هنگام لمس کردنشان به شما دست می دهد توجه کنید و در این باره بیندیشید. اگر هوشیارانه بیندیشید، احساس خواهید کرد موجود خردمندی که می بیند، می شنود، لمس می کند، می اندیشد و هم اکنون این کتاب را می خواند، چیزی نیست جز روح، و به این ادراکاتی هم که «ماده» نام دارد، از طریق یک صفحه نمایشگر نگاه می کند. کسی که این را بفهمد، از جمله کسانی به حساب می آید که از قلمروی عالم ماده- که خیل عظیمی از انسان ها را فریفته است- رهیده و وارد قلمروی هستی حقیقی شده است.

در طول تاریخ، بوده اند خداشناسان و فلاسفه ای که به فهم این حقیقت دست یافته اند. مسلمانان روشنفکری من جمله «امام ربّانی»، «محبی الدین ابن عربی» و «مولانا جامی»، با بهرمندی از آیات قرآن کریم و نیروی عقل و تفکر خویش، به این حقیقت پی بردند. عده ای از فلاسفه غرب، نظیر «جورج برکلی» نیز از طریق نیروی عقل و درایت خود به این حقیقت دست یافتند. «امام ربّانی» در «مکتوبات» خویش می نویسد که کلّ عالم ماده، «توهم و تصوّر (ادراک)»ی بیش نیست، و اینکه تنها موجود مطلق، الله تعالی است و بس:

**ماهیت این چیزهایی که او- سبحانه و تعالی- خلق فرموده، چیزی نیست جز عدم ...
او همه را در مرتبه حس و وهم خلق فرمود ... وجود عالم در مرتبه حس و وهم است، و
مادی نیست ... در حقیقت، در خارج، جز حق- تعالی و تقدّس- موجودی نیست.²⁹**

«امام ربّانی» به صراحت بیان می فرماید تمام تصاویری که خداوند متعال به [روح] آدمی عرضه می کند، چیزی نیست جز توهمات؛ و اینکه در «خارج»، هیچ اصل [و مصداقی] ندارد:

**... آن دایره موهومه که در خیال مُرتسم گشته است، به چشم خیال در مرتبه [ای] که
مرتسم است، می بینند و خیال می کنند که آن را به چشم سر در خارج می بینند. نه این
چنین است، زیرا که در خارج که محلّ نقطه جوّاله است، نامی و نشانی نیست تا دیده
شود. و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است، هم بر این منوال است که
صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود، بلکه ثبوت و نمود وی، هر دو در مرتبه
خیال است. وَ اللهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ³⁰**

«مولانا جامی» نیز چنین به بیان این حقیقت می پردازد، حقیقتی که با تبعیت از کلام والای وحی و درک و فهم خویش بدان دست یافته است: «هر آنچه در عالم هستی وجود دارد، حس و توهم است. آنها یا مثل بازتاب آینه اند یا چون سایه.»

با این همه، تعداد کسانی که در طول تاریخ به فهم این حقیقت دست یافته اند، همواره عده ای انگشت شمار بوده اند. علمای عظام از جمله «امام ربّانی» نوشته اند که بازگو کردن این حقیقت چه بسا برای عامه مردم مایه دردسر شود، و اینکه ممکن است غالباً از درک آن باز مانند.

در عصری که ما در آن به سر می بریم، شواهد و قرائن علمی نیز از دیدگاه تجربی به حمایت از این حقیقت می پردازد. اینک، این حقیقت که جهان موجودی خیالی [و سایه وار] است، برای نخستین بار در طول تاریخ است که با چنین عینیت، بدهات و صراحتی اعلام می شود.

از این رو، وقتی که همگان به درک حقایق الهی نایل آیند و گروه گروه به سوی الله ﷻ - تنها وجود مطلق - هدایت شوند، قرن بیست و یکم به نقطه عطفی در طول تاریخ مبدل خواهد شد. در قرن بیست و یکم، عقیده قرن نوزدهم ماده گرایان به زباله دان تاریخ خواهد پیوست، [اسرار] آفرینش و وجود ذات باری تعالی [عملاً] قابل درک خواهد بود، فهم حقایقی چون بی مکانی و بی زمانی میسر خواهد شد و انسان ها، از بند حجاب ها، نیرنگ ها و خرافات رهایی خواهند یافت - مسایلی که قدمتی چند صد ساله دارند و حقیقت را در لفاف خود پیچیده اند. گفتنی است که هیچ موجود خیالی ای [از جمله ماده گرایان] هم نمی تواند سدّ راه این تحوّل قطعی و اجتناب ناپذیر قرار گیرد.

فصل سوم

نسبیت زمان و حقیقت سرنوشت

بحث‌های پیشین نشان می‌دهد که «فضای سه بعدی» حقیقتاً وجود ندارد، بلکه، فقط پیشداوری‌ای است که ادراکات آن را تماماً به ما الهام می‌کنند، و اینکه انسان سراسر زندگی‌اش را در «بی‌فضایی» [= بی‌مکانی] سپری می‌کند. اصرار و پافشاری روی عکس این قضیه، یعنی، قایل بودن به باوری خرافاتی که از عقل و حقایق علمی به دور است؛ زیرا، هیچ‌گونه دلیل موثقی دالّ بر وجود جهان مادی سه بعدی وجود ندارد.

این حقیقت، نخستین فرضیه فلسفه ماده‌گرایی را، که پایه و اساس نظریه تکامل است، مردود اعلام می‌کند: اینکه ماده، مطلق و ابدی است. دومین فرضیه‌ای که فلسفه ماده‌گرایی بر پایه آن استوار است، این است که زمان نیز مطلق و ابدی است؛ مسئله‌ای که به اندازه فرضیه نخست، خرافاتی است.

ادراک زمان

باری، ادراکی که ما به آن زمان می‌گوییم، فرایندی است که از طریق آن، لحظه‌ای را با لحظه‌ای دیگر مقایسه می‌کنیم. می‌توان این مطلب را با ذکر مثالی شرح داد؛ به عنوان مثال، وقتی فردی به چیزی ضربه‌ای می‌زند، صدای خاصی به گوشش می‌رسد. وقتی پنج دقیقه بعد باز به همان شیء ضربه می‌زند، صدای دیگری به گوشش می‌رسد. آن وقت درک می‌کند که بین صدای اولی و دومی، فاصله‌ای وجود دارد، و این فاصله را «زمان» می‌نامد. با وجود این، زمانی که او صدای دومی را می‌شنود، صدای اولی‌ای که به گوشش رسیده است، چیزی نیست جز اطلاعاتی چند در درون حافظه‌اش. این فرد، با مقایسه لحظه‌ای که در آن به سر می‌برد و آنچه در حافظه‌اش ذخیره کرده است، ادراک «زمان» را تدوین می‌کند. چنانچه این مقایسه صورت نگیرد، ادراک زمانی هم وجود نخواهد داشت.

به همین شکل، فرد لحظه‌ای را که دارد از در اتاق وارد می‌شود، با لحظه‌ای مقایسه می‌کند که روی صندلی راحتی در وسط اتاق می‌نشیند. درست همان لحظه‌ای که این فرد روی صندلی راحتی می‌نشیند، تصاویر مربوط به لحظه‌ای که در را باز کرده و وارد اتاق شده و به طرف صندلی راحتی پیش رفته است، به عنوان اطلاعاتی چند، درون مغزش شکل می‌گیرد. در این حالت، ادراک زمان وقتی اتفاق می‌افتد که فرد دیگری، نشستن آن فرد روی صندلی راحتی را با مقدار اطلاعات ذخیره شده [در مغزش] مقایسه کند.

کوتاه سخن اینکه، زمان، در نتیجه مقایسه‌ای به وجود می‌آید که میان شماری چند از توهمات ذخیره شده در مغز صورت می‌گیرد. اگر انسان حافظه نمی‌داشت، مغزش هم چنین تعبیراتی را انجام نمی‌داد، و بنابراین، ادراک زمان هم هیچ گاه شکل نمی‌گرفت. دلیل اینکه چرا انسان خود را سی ساله به حساب می‌آورد، تنها بدین سبب است که اطلاعات مربوط به آن سی سال را در ذهنش تلنبار کرده است. اگر حافظه‌ای نمی‌داشت، هرگز به وجود چنین دوره‌ی زمانی سپری شده‌ای فکر نمی‌کرد، و تنها همان «لحظه‌ای» را تجربه می‌نمود که داشت در آن زندگی می‌کرد.

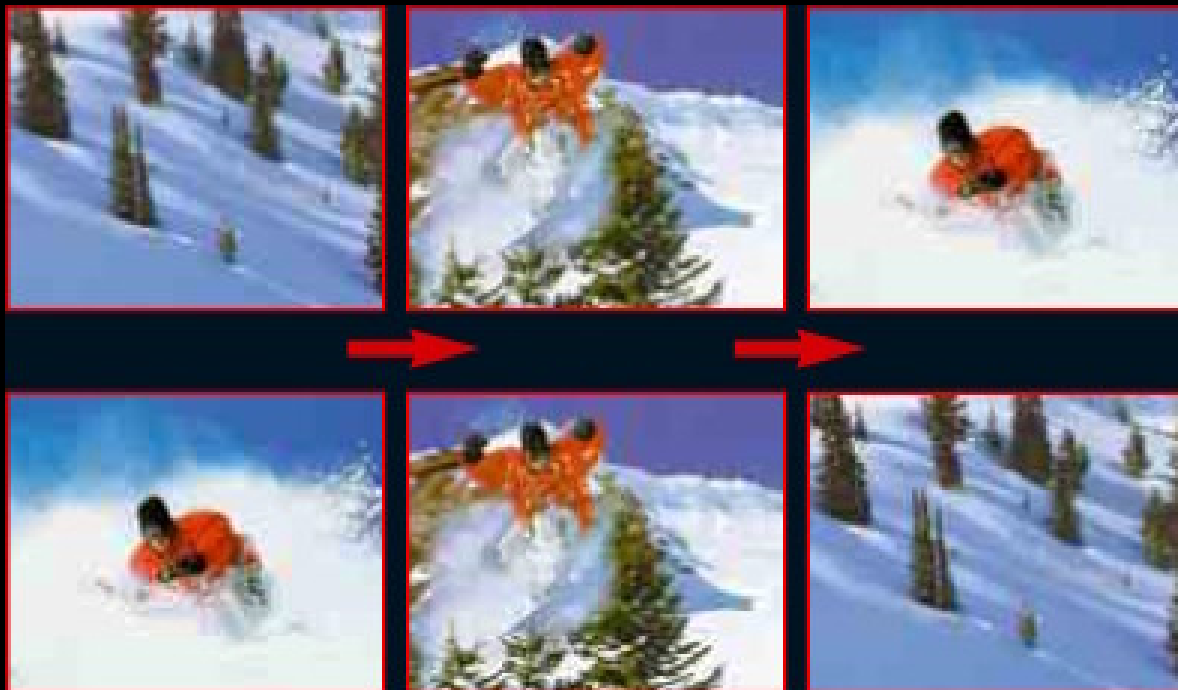
توجیه علمی بی زمانی

بیایید با استفاده از توجیهات دانشمندان و علمای مختلف در این باب، به تبیین این مطلب بپردازیم. «فرانچس جاکوب» (François Jacob)، روشنفکر نامی، استاد برجسته و دارنده جایزه نوبل در رشته وراثت، در خصوص موضوع زمان و بازگشت آن به عقب، در کتاب خود با عنوان «ممکنات و واقعیات» (Le Jeu des Possibles) چنین می نویسد:

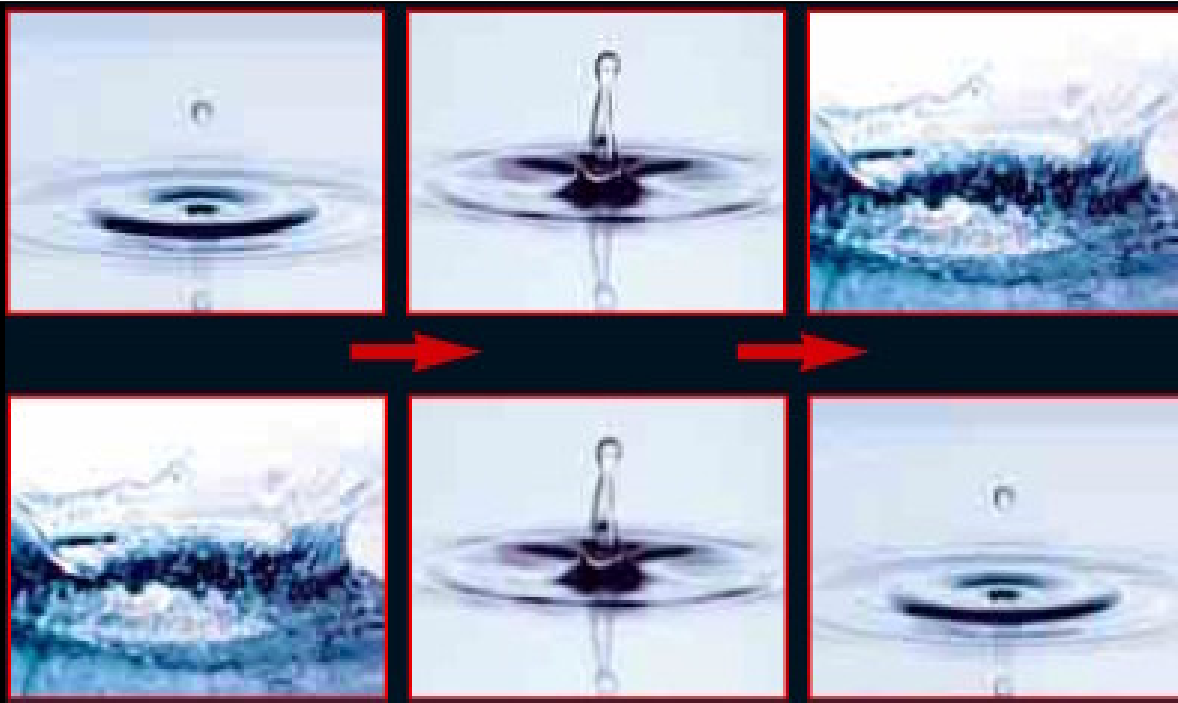
فیلم هایی که به عقب برده می شوند، به ما این امکان را می دهند تا دنیایی را تصور کنیم که در آن، زمان به عقب برمی گردد. دنیایی که در آن، شیر، خود را از قهوه جدا می کند و برای رسیدن به ظرف شیر، به بیرون از فنجان می پَرَد؛ دنیایی که در آن، پرتوهای نوری- به جای بیرون جیبیدن از منبع نور- جهت گرد آمدن در یک تله (مرکز ثقل) (gravity center)، از جداره ها متصاعد می شوند؛ دنیایی که در آن- از طریق همکاری حیرت انگیز قطرات بی شمار آبی که موجب بیرون پریدن سنگ از آب می شوند- سنگ به طرف کف دست فرد می آید. با این همه، در چنین دنیایی که زمان در آن دارای چنین خصوصیت های بر عکسی است، فرایندهای مغز و شیوه تدوین اطلاعات در حافظه نیز به همین ترتیب به طرف عقب است. همین امر، در مورد گذشته و آینده نیز صدق می کند، و دنیا همان طور که اکنون به نظر می رسد، [در آینده هم] دقیقاً به همین شکل به نظر خواهد رسید.³¹

از آنجایی که مغز ما به یک سلسله حوادث معینی عادت کرده است، عملکرد دنیا آن گونه نیست که در بالا بیان شد، بنابراین، تصور می کنیم زمان همواره به طرف جلو در جریان است. لیکن، این پیامدی است که در ذهن پدید می آید، و لذا، کاملاً نسبی است. در واقع، ما از چگونگی جریان یافتن زمان بی اطلاعیم، و اصلاً نمی دانیم که آیا اصلاً جریانی دارد یا نه. این خود نشان دهنده این حقیقت است که زمان، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، نوعی ادراک است.

در دنیایی که زمان به عقب برمی گردد، گذشته می تواند آینده باشد



از آنجایی که تمامی حوادث به ترتیب معینی به ما نشان داده می شوند، فکر می کنیم زمان همیشه به طرف جلو در حرکت است؛ مثلاً یک اسکی باز همیشه به طرف پایین کوه اسکی می کند، نه به طرف بالا. یک قطره آب، از داخل حوض به طرف بالا نمی پرد، بلکه، همیشه به داخل آن می افتد. در این حالت، موقعیت یک اسکی باز روی کوه، در گذشته است، در صورتی که موقعیتش در پایین کوه، در آینده. اما، اگر همان گونه که فیلمی را به عقب برمی گردانیم اطلاعات درون حافظه مان را نیز برعکس نمایش دهیم، آینده از دید ما-که موقعیت ما در سرازیری است- گذشته، و گذشته- که موقعیت ما در سربالایی است- آینده خواهد بود.



نسبیت زمان، حقیقتی است که «آلبرت آینشتین» (Albert Einstein)، مقتدرترین فیزیکدان قرن بیستم، نیز بر آن صحه گذاشت. «لینکولن بارنت» (Lincoln Barnett) در کتابش با عنوان «جهان و دکتر آینشتین» (The Universe and Dr. Einstein) می نویسد:

اینشتین مفهوم زمان مطلق (absolute time) - یعنی جریان زمانی ثابت، تغییر ناپذیر، یکنواخت و جهانی‌ای که از ازل تا ابد جریان دارد - و نیز مفهوم فضای مطلق (absolute space) را کنار گذاشت. بسیاری از ابهاماتی که نظریه نسبیت را احاطه کرده است، ریشه در روی‌گردانی انسان از شناخت این مطلب دارد که احساس زمان - مانند احساس رنگ - نوعی ادراک است. درست همان طور که فضا [= مکان] چیزی نیست جز نظم منطقی اشیای مادی، زمان نیز چیزی نیست جز نظم منطقی حوادث. سخن خود اینشتین، به بهترین شکل ممکن، ذهنی بودن زمان را بیان می کند؛ وی می گوید: پیشامدهای فرد، برای ما به عنوان مجموعه ای از حوادث تنظیم یافته به نظر می رسد؛ در این مجموعه، ظاهراً تنها حوادثی - بر اساس معیار «قبل» و «بعد» - انتظام می یابند که بتوان آنها را به یاد آورد. بنابراین، برای آن فرد، یک من زمان (I-time) یا زمان ذهنی (subjective time) وجود دارد. و این به خودی خود قابل ارزیابی نیست. در واقع، من می توانم اعداد را با حوادث مرتبط سازم، به طوری که عدد بزرگ تر - به جای حادثه قبلی - با حادثه بعدی مرتبط باشد.³²



گذشته عبارت است از اطلاعاتی که به حافظه فرد داده می شود. اگر حافظه‌ای پاک گردد، گذشته‌اش هم پاک می شود. آینده هم ترکیبی است از تصورات؛ بدون آنها، فقط لحظه حال وقایع است که باقی می ماند.

همان طور که «بارنت» در کتابش نقل کرد، خود «اینشتین» خاطر نشان می کند که «مکان و زمان، شکل هایی از شهود [و احساس درونی] اند، و مانند برداشت ما از رنگ، شکل و یا اندازه نیست که بتوان آنها را از ذهن و ضمیر خود تفکیک کرد.» بر مبنای نظریه نسبیت عمومی (the Theory of General Relativity)، «غیر از نظم حوادث، که ما از طریق آن به ارزیابی زمان می پردازیم، زمان خود فاقد وجودی مستقل است.»³³

از آن جایی که زمان از ادراک تشکیل می شود، [درک آن] کاملاً بستگی به فرد مُدرک دارد، و از این رو، امری است نسبی.

سرعتی که زمان در آن جریان می یابد، بر اساس منابعی که ما در ارزیابی آن به کار می بریم، متفاوت است؛ زیرا، هیچ گونه ساعت طبیعی ای در بدن انسان وجود ندارد تا میزان سرعت گذشت زمان را به دقت نشان دهد. «لینکولن بارنت» در این باره چنین می نویسد:

درست همان طور که بدون داشتن چشم - که کارش تشخیص رنگ هاست - چیزی به نام رنگ وجود نخواهد داشت، لحظه، ساعت و یا روز هم - بدون حادثه ای که آن را مشخص کند - وجود نخواهد داشت.³⁴

می توان نسبیت زمان را به وضوح در رؤیایها تجربه کرد. گرچه به نظر می رسد آنچه ما در رؤیاهایمان می بینیم ساعت ها ادامه دارد، اما، حقیقتاً [وقوع آنها] فقط چند دقیقه یا حتی چند ثانیه طول می کشد.

بیا باید مطلب را با ذکر مثالی روشن کنیم. تصور کنید مدتی درون اتاقی حبس شده ایم که فقط یک پنجره دارد، و به گونه ای طراحی شده است که بتوانیم از طریق آن یک پنجره، صحنه طلوع و غروب خورشید را ببینیم؛ و اینکه ساعتی هم کنار دستمان است که از طریق آن گذشت زمان را محاسبه می کنیم. چند روز بعد، برآورد زمان سپری شده ما در اتاق، بر مبنای ساعت دوره ای مان صورت می گیرد - آن هم با نگرستن و توجه کردن به تعداد دفعات طلوع و غروب خورشید. در پایان مدت حبس به این نتیجه می رسیم که سه روز را در این اتاق سپری کرده ایم. اما، «فردی که ما را حبس کرده است» بعداً نشان می دهد که این مدت، در واقع، فقط دو روز بوده است. به چه دلیل؟ [به این دلیل که] یک دستگاه شبیه ساز، به طور مصنوعی «خورشید»ی را که می دیدیم، روی پرده می انداخت و ساعتان هم طوری تنظیم شده بود که سریع تر از حد معمول جلو برود. بنابراین، محاسبات ما [در مدت حبس] بی معنی بوده است.

این مثال تصدیق می کند اطلاعاتی که ما در مورد میزان گذشت زمان داریم، بر مبنای منابعی نسبی است. نسبیت زمان (The relativity of time)، حقیقتی است علمی که روش شناسی علمی (scientific methodology) نیز بر آن صحنه می گذارد. «نظریه نسبیت عمومی اینشتین» مدعی است که سرعت زمان، بر اساس سرعت شیء و فاصله آن از مرکز ثقل، تغییر پیدا می کند. هرگاه سرعت افزایش یابد، زمان هم کوتاه و فشرده می شود، و به قدری کاهش می یابد که گویی به نقطه «توقف» رسیده است.

بیا‌ید این مطلب را با مثالی توضیح دهیم که خود «اینشتین» آن را ذکر می‌کند: دو قلوبی را تصور کنید که یکی از آنان روی زمین می‌ماند و دیگری در فضا با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سیر و سیاحت می‌پردازد. مسافر وقتی برمی‌گردد، می‌بیند که سن برادرش چندین سال از سن خودش بیشتر شده است. دلیلش این است که زمان برای فردی که با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت می‌کند، بسیار کندتر می‌شود. درست حال و وضع پدری هم که در فضا در حال سفر و پسرش در بند زمین است، به همین شکل است: «اگر پدر هنگام رهسپار شدن ۲۷ ساله و پسرش ۳ ساله باشد، وقتی که پدر ۳۰ سال بعد (به وقت زمین) به زمین باز گردد، پسر ۳۳ ساله خواهد بود، اما، پدرش فقط ۳۰ سال خواهد داشت.»³⁵

خاطر نشان می‌کنیم که کند و تند شدن ساعت یا کند شدن حرکتِ خودکار [ی که در ساعت است] موجب این نسبیت زمان نمی‌شود؛ بلکه این امر، حاصل دوره‌های گوناگون عملکرد کلّ نظام ماده است، که حتی ذرات بنیادی اتم نیز از این قاعده مستثنی نیستند. به عبارت دیگر، کوتاه شدن زمان برای فردی که دارد آن را تجربه می‌کند، مانند بازی کردن در یک فیلم سینمایی کند شده نیست؛ زیرا، در چنین صحنه‌ای که زمان کوتاه می‌شود، ضربان قلب، تکثیر سلول‌ها، عملکردهای مغز فرد و غیره، همگی دارای عملکردی کندترند- به نسبت فردی که روی زمین آهسته‌تر حرکت می‌کند و زندگی عادی خودش را دنبال می‌کند و اصلاً به کوتاه شدن زمان هم توجهی ندارد. در حقیقت، این کوتاه شدن [زمان] حتی تا چنین مقایسه‌ای صورت نگیرد، معلوم نمی‌شود.

یک خواهر دوقلو با سرعتی نزدیک به سرعت نور به سفر فضایی می‌رود. وقتی که ۳۰ سال بعد برمی‌گردد، دیگر خواهرش که روی زمین باقی مانده، در مقایسه با خواهری که به فضا رفته است، بسیار مسن‌تر خواهد بود.



نسبیت در قرآن کریم

نتیجه ای که ما از طریق یافته های علم روز بدان دست یافته ایم این است که زمان، آن گونه که ماده گرایان می پندارند، حقیقتی مطلق نیست، بلکه، صرفاً ادراکی است نسبی. جالب تر اینجاست که قرآن کریم، چهارده قرن پیش پرده از روی این حقیقت برداشته است - حقیقتی که تا قرن بیستم علم از آن بی خبر بود. قرآن کریم به کرات به نسبیت زمان اشاره می فرماید.

این حقیقت مورد تأیید علم را که زمان، ادراکی است روحی - روانی و مبتنی بر حوادث و محیط و شرایط فردی، می توان از بسیاری از آیات قرآن کریم استنباط کرد؛ برای نمونه، همان طور که قرآن کریم هم بیان می فرماید، سراسر زندگی آدمی، اندک زمانی بیش نیست:

﴿يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ روزی که [پروردگار متعال] شما را [به سوی محشر] فرا خواند. پس، ستایش کنان به دعوتش لبیک می گوید، و تصور می کنید جز اندک زمانی [در دنیا] درنگ نکرده اید! (اسراء / ۵۲)

﴿وَيَوْمَ يَخْشَرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ﴾؛ و روزی که [پروردگار متعال] آنان را گرد آورد، گویی [در دنیا] جز ساعتی از روز درنگ نکرده اند. همدیگر را می شناسند. (یونس / ۴۵)

آیات شریفه دیگری هم هستند که نشان می دهند انسان ها، زمان را متفاوت تر از همدیگر درک می کنند و اینکه گاهی اوقات، مدت زمان بسیار کمی را به منزله مدتی بسیار طولانی درک می نمایند. گفتگوی زیر، که در قیامت هنگام حساب و کتاب میان افراد صورت می گیرد، نمونه خوبی از این دست است:

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِيْنَ قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنكُم كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛ [خداوند متعال] می فرماید: «چند سال در زمین ماندید؟» می گویند: «یک روز یا پاره ای از روز. اما، [شمار دقیق آن را] از شمارشگران [که فرشتگانند] بازپرس. «[خداوند] می فرماید: «اگر می دانستید، [می دیدید که در دنیا] جز اندک زمانی نماندید.» (مؤمنون / ۱۱۴ - ۱۱۲)

پاره ای از آیات شریفه هم بیانگر این مطلب اند که ممکن است زمان، در حالات مختلف با سرعت متفاوتی جریان یابد:

﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَن يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛ [ای رسول ﷺ!] آنان از تو تقاضای تعجیل در عذاب می کنند، گرچه خداوند هیچ گاه خلاف وعده نمی کند. و در حقیقت، یک روز نزد پروردگارت، مانند هزار سال به حساب شماس. (حج / ۴۷)

﴿ تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ﴾؛ فرشتگان و روح [= جبرئیل علیه السلام] به سوی او بالا می روند در روز [قیامت]ی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. (معارج / ۴)

تمامی این آیات شریفه، نشانه های روشنی هستند دال بر نسبیت زمان. این حقیقت که قرآن کریم ۱۴۰۰ سال پیش، انسان را از این ره آورد- که علم قرن بیستم به تازگی به فهم آن نایل آمده- باخبر ساخته است، نشان می دهد که قرآن کریم از سوی الله ﷻ نازل شده است، همو که بر کل زمان و مکان احاطه کامل دارد.

آیات فراوان دیگری در قرآن کریم وجود دارد که نشان می دهند زمان، ادراک [و مفهومی ذهنی] است، و می توان از طریق داستان های قرآنی شاهد آن بود؛ برای نمونه، الله ﷻ اصحاب کهف را، که گروهی خداپرست بودند و ذکرشان هم در قرآن کریم آمده است، به مدت بیش از سه قرن به خواب عمیقی فرو برد. این افراد وقتی که بیدار شدند، فکر می کردند فقط مدت کوتاهی در آن حال و وضع قرار داشته اند، و نمی دانستند که چه مدت خوابیده اند:

﴿ فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا ﴾؛ پس، در آن غار بر گوش هایشان چند سالی پرده [بیهوشی] زدیم. آن گاه آنان را برانگیختیم تا معلوم بداریم کدام یک از آن دو گروه، مدت ماندنشان [در غار] را بهتر می شمارند. (کهف / ۱۲ - ۱۱)

﴿ وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ ﴾؛ و این گونه [پس از آن خواب طولانی] آنان را برانگیختیم تا [درباره ماندنشان در غار] از یکدیگر سؤال کنند. یکی از آنان گفت: «چقدر درنگ کرده اید؟» گفتند: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» گفتند: «خداوند به مدت ماندنشان دانا تر است...» (کهف / ۱۹)

آنچه در آیه شریفه زیر هم بیان می شود، شهادی است دال بر اینکه زمان، حقیقتاً چیزی نیست جز ادراکی روحی- روانی:

﴿ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى جِمَاركَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾؛ یا [ندانستی داستان] آن فرد [= عزیز نبی علیه السلام] که از دهکده ای گذشت، که سقف ها و دیوارهایش فرو ریخته بود. [با خود] گفت: « چگونه خداوند [ساکنین] این ویرانکده را باز زنده خواهد کرد؟ » این بود که خداوند او را صد سال میراند و سپس او را برانگیخت؛ [و به او] گفت: «چقدر [در حال مرگ] درنگ کردی؟ » جواب داد: «[شاید] یک روز یا پاره ای از روز.» [خداوند] فرمود: « چنین نیست، بلکه، صد سال است که درنگ کرده ای. به خوراک و نوشیدنی خود بنگر که [هنوز] تغییری نکرده است، و به درازگوش خود [نیز] بنگر [که اجزایش چگونه متلاشی شده است.] و ما [اینچنین] تو را نشانه ای برای مردم می گردانیم. و به این استخوان ها بنگر که چگونه آنها را به هم می پیوندیم و سپس بر آنها گوشت می پوشانیم. » پس، چون این حال بر او آشکار شد، گفت: «[اینک،] به یقین می دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.» (بقره / ۲۵۹)

آیه شریفه فوق، صراحتهً تأکید می فرماید الله تعالی، که آفریننده زمان است، خود در بند آن نیست. از سوی دیگر، انسان است که مقید به زمان است؛ زمانی که خود الله ﷻ آن را مقدر فرموده است. طبق این آیه شریفه، انسان حتی نمی تواند از مدت زمان خواب خود هم اطلاع یابد. حال که این گونه شد، باور به اینکه زمان، مطلق است (درست همان گونه که ماده گرایان به دلیل نگرش منحطشان به آن قایل اند)، امری است کاملاً نامعقول.

تقدیر

نسبیت زمان، مسئله بسیار مهمی را روشن می سازد و آن اینکه: نسبیت، آن قدر متغیر است که یک دوره زمانی، که از نظر ما میلیارد‌ها سال است، ممکن است از بُعد دیگری فقط یک ثانیه طول بکشد؛ به علاوه، چه بسا یک دوره زمانی بس طولانی، که از آغاز جهان تا انتهای آن دامن گسترانیده باشد، حتی یک ثانیه هم به طول نینجامد، بلکه، حتی ممکن است در یک بُعد دیگر، از یک ثانیه هم کمتر طول بکشد.

این همان ماهیت مفهوم تقدیر است؛ مفهومی که اغلب مردم- به ویژه ماده گرایان که به طور کلی منکر آنند- از فهم درست آن باز مانده اند. تقدیر، علم و آگاهی کامل الله ﷻ نسبت به تمام وقایع گذشته و آینده است. اغلب مردم می پرسند چگونه پروردگار متعال می تواند اکنون از وقایعی باخبر باشد که هنوز اتفاق نیفتاده اند؛ و این [طرز تفکر] آنان را به سوی عجز و ناتوانی در فهم اصالت و ماهیت تقدیر سوق می دهد. با این حال، اینکه «وقایع هنوز اتفاق نیفتاده اند»، چیزی است که فقط برای ما هنوز اتفاق نیفتاده است؛ زیرا، الله ﷻ در بند زمان و فضا [= مکان] نیست؛ زیرا، خودش آنها را آفریده است. به همین دلیل، گذشته، آینده و حال، جملگی در پیشگاه الله ﷻ یکسان است؛ و همه چیز نزد او تعالی قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

«لینکولن بارنت» در [کتابش] «جهان و دکتر اینشتین»، شرح می دهد که چگونه نظریه نسبیت عمومی به این حقیقت ختم می شود. بنا بر دیدگاه «بارنت»، جهان «با تمام شکوه و جلالش، تنها تحت احاطه خردی کیهانی» می تواند قرار داشته باشد و بس.³⁶ اراده‌ای که «بارنت» آن را «خرد کیهانی» می نامد، علم و دانش الله ﷻ است، او که فرمانروای کل عالم هستی است. درست همان طور که ما به آسانی ابتدا، وسط، انتها و همه بخش های یک خط کش را به طور کامل می بینیم، به همین شکل، الله تعالی نیز از طول مدت عمر ما آنچنان باخبر است که گویی از اول تا آخر آن فقط یک لحظه می باشد. انسان ها وقایع را تنها زمانی تجربه می کنند که وقتشان فرا برسد. پس، آنان شاهد سرنوشتی هستند که الله ﷻ برایشان مقدر فرموده است.

توجه کردن به شناخت سطحی، نادرست و رایج در جامعه درباره تقدیر نیز اهمیتی درخور می طلبد. این عقیده ناصواب در باب سرنوشت، منجر به این باور خرافاتی شده که الله ﷻ برای تک تک انسان ها چنان «تقدیری» رقم زده است که آنان حتی گهگاه می توانند در آن دخل و تصرفاتی هم اعمال کنند؛ به عنوان مثال، مردم در مورد بیماری که از لب گور برگشته است، سخنان خرافاتی اینچینی می زنند که «خطر از بیخ گوشش گذشت». با این حال، هیچ کس نمی تواند سرنوشت خود را تغییر دهد. دلیل اینکه فردی تا پای مرگ می رود و بر می گردد، این است که مرگش هنوز فرا نرسیده است؛ زیرا، تقدیر چنین است که فعلاً نمیرد. باز هم این تقدیر افراد است که با گفتن سخنانی چون «خطر از بیخ گوشم گذشت.» خودشان را گول می زنند و معتقد به چنین طرز تفکری هستند.

تقدیر، علم و آگاهی پیوسته الله ﷻ [نسبت به امور] است. برای او تعالی - که باخبر بودن از زمان، مثل تنها یک لحظه است و بر کل زمان و مکان هم استیلا و حاکمیت [تام] دارد - همه چیز در مقوله تقدیر، معین شده و پایان پذیرفته است. از بیانات قرآن کریم نیز می توان فهمید که زمان، در پیشگاه حق تعالی تنها یک لحظه است. قرآن کریم بعضی از حوادثی را که به ظاهر در آینده برای ما اتفاق می افتند، به گونه ای نقل می کند که نشان دهنده این است که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند؛ برای نمونه، از آیاتی که حساب و کتاب پس دادن افراد را در بارگاه الله ﷻ در قیامت توصیف می کنند، به عنوان حوادثی یاد می شود که مدت ها پیش اتفاق افتاده اند:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِئَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ۚ وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُمَرًا ۝﴾؛ و در صور دمیده می شود. پس، هر که در آسمان ها و زمین است، بیهوش در می افتد، جز آن که خد خواسته باشد. سپس، بار دیگر دمیده می شود و به ناگاه، همگی ایستاده و می نگرند. و زمین به نور پروردگارش روشن می شود، و کتاب [= نامه اعمال بندگان] نهاده می شود، و پیامبران و شهدا احضار می گردند، و میانشان به عدل و داد داوری می شود و بر آنان [کوچک ترین] ستمی نمی رود... و کافران، گروه گروه به سوی دوزخ رانده شوند... و آنان که تقوای الهی پیشه کردند را گروه گروه به سوی بهشت بدرقه می کنند ... (زمر / ۷۳ - ۶۸)

و این هم آیات شریفه دیگری در این خصوص:

﴿وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ ۝﴾؛ و هر فردی می آید، همراه با کشاننده و گواهی. (ق / ۲۱)

﴿وَأَنشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ۝﴾؛ و آسمان بشکافت؛ پس در آن روز [بنای مستحکمش] سست گردد. (حاقه / ۱۶)

﴿وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَخَرِيرًا مُتَّكِنِينَ فَبِئَا عَلَى الْأُرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمِيرًا ۝﴾؛ و [خداوند] به پاداش صبری که کردند، به آنان باغ [بهشت] و جامه ابریشمین داد. در آنجا بر تخت ها تکیه زنند؛ در آنجا نه آفتابی [سوزان] بینند و نه سرمای سختی را. (انسان / ۱۳ - ۱۲)

﴿وَبُرَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ ۝﴾؛ و دوزخ برای هر بیننده ای آشکار شود. (نازعات / ۳۶)

﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ۝﴾؛ حال، امروز [در روز قیامت] مؤمنان بر کافران می خندند. (مطففین / ۳۴)

﴿وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا ۝﴾؛ و مجرمان آتش دوزخ را می بینند و می دانند که باید در آن بیفتند. و از دست آن، گریز گاهی نمی یابند. (کهف / ۵۳)

همان طور که می بینید، قرآن کریم حوادثی را که (از دید ما) قرار است پس از مرگ اتفاق بیفتند، به عنوان وقایعی نقل می کند که در گذشته اتفاق افتاده اند. الله ﷻ در بند چهار چوب زمان نسبی ای نیست که ما مقید به آنیم. او تعالی همه این اعمال را در بی زمانی مقدر فرموده است. انسان ها قبلاً همه را انجام داده، با تمامی این حوادث زیسته و آن را به اتمام رسانده اند. آیه شریفه زیر می فرماید که تمام حوادث - چه بزرگ و چه کوچک - در قلمرو علم الهی قرار گرفته و همگی در کتابی به ثبت رسیده است:

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛ در هیچ کاری نباشی و هیچ آیه ای از قرآن را که از سوی او آمده است نمی خوانی، و هیچ کاری نمی کنی، مگر اینکه ما شما را مشاهده می کنیم آنگاه که بدان مشغولید. و هم وزن ذره ای، نه در زمین و نه در آسمان از پروردگارت پنهان نیست، و نه کوچک تر و نه بزرگ تر از آن چیزی نیست، مگر اینکه در کتابی روشن [که لوح محفوظ است] نوشته شده است. (یونس / ۶۱)



هر چیزی سرنوشت و تقدیر مخصوص به خود را داراست؛ برای نمونه، گلدان عتیقه ای که می شکند، درست در همان لحظه ای می شکند که تقدیرش معین کرده است.



اینکه چه کسی از این گلدان استفاده می کند، به صدها سال پیش برگردیم، آن را در کجای خانه می گذاشته اند و چه اشیای دیگری کنار آن قرار می گرفته است، همگی مدت ها پیش از اینکه گلدان ساخته شود، مقدر شده است.



دلواپسی ماده گرایان

مطالبی که در این فصل بدانها پرداختیم، یعنی حقیقتی که زیر بنای ماده، بی زمانی و بی مکانی است، بی گمان، چون روز روشن است. همان گونه که پیش از این هم گفتیم، این مطالب به هیچ وجه مقوله ای فلسفه یا طرز تفکری خاص نیست، بلکه، حقایق علمی روشنی است که گرد چون و چرا به دامن آن نمی رسد، و علاوه بر اینکه حقیقتی علمی و ادله ای منطقی است، هیچ شق دومی هم در مورد این نکته بر جای نمی گذارد که جهان هستی، با تمام متعلقات آن و همه انسان هایی که در آن به سر می برند، ماهیتی خیالی دارد، و چیزی نیست جز مجموعه ای از ادراکات.

ماده گرایان در فهم این مسئله، شدیداً با مشکل مواجه هستند؛ برای نمونه، بیاپید به مثال اتوبوس «پولیتزر» برگردیم: گرچه «پولیتزر» از نظر علمی می دانست که نمی تواند از دایره ادراکات پا را فراتر بگذارد، اما، فقط در موارد خاصی پذیرای این مسئله بود؛ به بیانی دیگر، از نظر «پولیتزر»، حوادث در مغز اتفاق می افتد تا اینکه اتوبوس با فرد برخورد می کند، به محض اینکه تصادف اتفاق بیفتد، وقایع از مغز خارج می شود و واقعیتی مادی پیدا می کند. نقص منطقی این نکته بسیار بدیهی است: «پولیتزر» دچار همان اشتباه «جانسون»، فیلسوف ماده گرا، می شود که می گوید «به سنگ لگد می زنم، پایم درد می گیرد، پس [سنگ] وجود دارد»، و نمی تواند بفهمد ضربه ای هم که پس از برخورد اتوبوس احساس می شود، در واقع، چیزی بیش از یک ادراک نیست.

دلیل جالب توجهی که چرا ماده گرایان از درک این موضوع عاجزند، ترس ایشان از حقیقتی است که با فهمیدنش، با آن مواجه می شوند. «لینکولن بارنت» می نویسد دانشمندانی هم هستند که به این موضوع پی برده اند:

با تنزل واقعیت های عینی و خارجی فیلسوفان به یک وهم و خیال-دنیای ادراکات-

دانشمندان از محدودیت های هشداردهنده حواس آدمی باخبر شدند.³⁷

کوچک ترین اشاره به این حقیقت که ماده و زمان، ادراک و مفهومی ذهنی است، فرد ماده گرا را شدیداً دچار ترس و وحشت می کند؛ زیرا، اینها همان مفاهیمی است که او به مطلق بودنشان پشت بسته است. می شود گفت فرد ماده گرا این مفاهیم را چون بت می پرستد؛ زیرا، فکر می کند این ماده و زمان است که (از طریق تکامل) او را آفریده اند. لذا، وقتی احساس کند دنیایی که به خیال خودش دارد در آن زندگی می کند-جهان هستی، جسمش، انسان های دیگر، فیلسوفان ماده گرای دیگری که عقایدشان او را تحت تأثیر خود قرار داده اند، و در یک کلام، همه چیز-ادراکی بیش نیست، ترس و وحشت تمام وجودش را فرا می گیرد. تمام چیزهایی که او بدانها پشت بسته است، بدانها ایمان دارد و بدانها توسل بسته است، به یکبار محو و نابود می شود. در این حال، همان طور که آیه شریفه زیر بیان می فرماید، استیصال و ناامیدی ای به وی دست می دهد که حقیقتاً، روز قیامت است که آن را به معنای واقعی اش تجربه می کند:

﴿وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ و آن روز [کافران] در برابر پروردگار سر تسلیم فرود می آورند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بسته اند، همه محو و نابود خواهد شد. (نحل / ۸۷)

این ماده گرا، از این پس در تلاش است تا خود را در مورد واقعیت داشتن ماده متقاعد سازد، و برای رسیدن به این هدف، «شواهدی» را نیز به هم می بافت؛ [مثلاً] به دیوار مشت می کوبد، به سنگ لگد می زند، داد و فریاد راه می اندازد؛ اما، هیچ گاه نمی تواند از دست حقیقت فرار کند.

آنان درست همان طور که خواهان پاک کردن این حقیقت از ذهن و ضمیر خود هستند، دوست دارند دیگران هم از آن دست بکشند؛ زیرا، خوب می دانند که اگر همه مردم از ماهیت اصلی ماده باخبر شوند، بی بنیادی فلسفه و جهل جهان بینی شان برای همه آشکار می شود، و دیگر زمینه ای باقی نمی ماند تا دیدگاه های خود را بر مبنای آن توجیه کنند. این همه ترس و دلواپسی، خود دلایلی است که چرا حقایقی که در این جا بیان می شود این همه خاطر آنان را مشوش می سازد.

به فرموده الله تعالی، ترس و دلواپسی کافران، در جهان واپسین شدت بیشتری می گیرد. در روز قیامت، آنان چنین مورد خطاب قرار می گیرند:

﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَائُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾؛ روزی که همگی آنان را گردهم آوریم، آن گاه به مشرکان می گوییم: «کجایند آن شریکانی که آنان را شریکان خدا می پنداشتید؟» (انعام / ۲۲)

لذا، کافران به رخت بر بستن اموال، فرزندان و محافل مودت آمیزی که واقعی می پنداشتند و آنها را شریک و انباز الله تعالی می دانستند، چنین گواهی خواهند داد:

﴿انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند، و آنچه به دروغ [بر خدا] بستند، محو و نابود شد. (انعام / ۲۴)

منفعت مؤمنان

حال که واقعیت ماده و زمان، یعنی ادراک بودنشان، زنگ خطری است برای ماده گرایان، برای مؤمنان درست عکس این قضیه صادق است. افراد متدین، از درک سر موجود در پس ماده، بسی اظهار شور و شعف می کنند؛ زیرا، این مسئله کلید همه سؤالاتشان است. به کمک این کلید، دروازه تمامی اسرار گشوده می شود، و آدمی به راحتی به فهم بسیاری از مطالبی دست می یابد که پیش از این فهمیدنشان مشکل می نمود.

بدین ترتیب، همان گونه که قبلاً هم گفتیم، مفاهیم مرگ، بهشت، دوزخ، جهان واپسین و تغییر و تبدل ابعاد برای آدمی توجیه پذیر می شود، و او می تواند به راحتی به سؤالات اینچنینی پاسخ دهد که «الله ﷻ کجاست؟»، «قبل از الله ﷻ چه چیزی وجود داشته است؟»، «آفریدگار الله ﷻ کیست؟»، «زندگی در قبر [= حیات برزخی] چه مدت به طول می انجامد؟»، «بهشت و دوزخ در کجا [ی جهان هستی] قرار دارند؟» و «حالا بهشت و دوزخ کجا هستند؟» از این گذشته، به خوبی می توان به فهم نظامی نایل آمد که الله تعالی از آن طریق، کل جهان هستی را از نیستی خلعت وجود بخشیده است؛ تا بدان حد که به کمک این سر، سؤالاتی که دارای «کی» و «کجا» هستند، بی معنی می شوند؛ زیرا، دیگر زمان و مکانی باقی نمی ماند. اگر بی مکانی را درک کنیم، معلوم می شود که دوزخ، بهشت و زمین، در حقیقت، همگی در مکان واحدی هستند. اگر بی زمانی را درک کنیم، معلوم می گردد که همه چیز در یک لحظه واحد اتفاق می افتد: انتظاری در کار نیست و زمانی سپری نمی شود؛ زیرا، همه چیز قبلاً اتفاق افتاده و پایان پذیرفته است.

با رفع حجاب از چهره این سر، دنیا برای مؤمنان به بهشت مبدل می شود، تمام نگرانی های مرارت بار و مادی، و نیز تشویش و دلواپسی ها [به یکبار] رخت برمی بندد. آدمی متوجه می شود که کل عالم هستی، فقط یک فرمانروا دارد، فروانروایی که سراسر عالم ماده را هرگونه که بخواهد تغییر می دهد و همه کاری که او - مؤمن - می باید انجام دهد این است که به سوی او تعالی روی آورد. پس، به تمام معنا تسلیم و منقاد [فرامین] الله تعالی می شود و خود را «وقف [خدمت به او] می کند.» (آل عمران / ۳۵)

فهمیدن این سر، بزرگ ترین سود و منفعت را در این دنیا به همراه دارد.

به همراه این سر، پرده از روی حقیقت بسیار مهم دیگری نیز برداشته می شود که قرآن کریم بدان اشاره می فرماید: این حقیقت که «الله ﷻ از رگ گردن به انسان نزدیک تر است.» (ق / ۱۶). همان طور که همه می دانند، رگ گردن [= شاهرگ] درون بدن قرار دارد. چه چیزی می تواند از درون فرد به وی نزدیک تر باشد؟ واقعیت بی مکانی، این مسئله را به آسانی توجیه می کند. لذا، با توجه به این مفهوم، می توان این آیه شریفه را بهتر درک کرد.

این همان حقیقت آشکاری است که از آن دم می زدیم. لازم است این نکته را به خوبی [در ضمیر خود نهادینه و] تثبیت کنیم که به جز حق تعالی، برای آدمی یاور و مددکاری نیست. چیزی جز الله ﷻ وجود ندارد؛ اوست تنها موجود مطلق که آدمی می تواند به او پناه ببرد، هنگام نیاز دست به دامن او زدند و بر اجر و پاداش حضرتش ﷻ چشم امید بدوزد.

به هر جا که رو کنیم، آن جا محضر و پیشگاه الله تعالی است.

فصل چهارم

نیرنگ تکامل

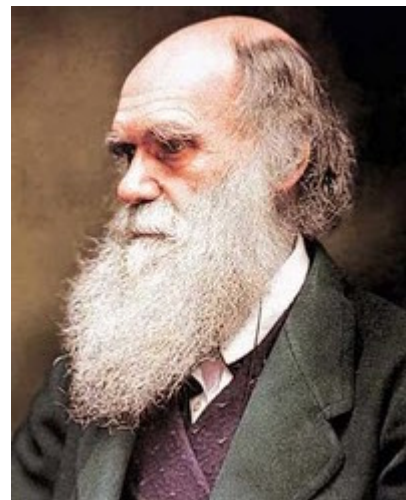
نظریه تکامل (the theory of evolution)، به عنوان فلسفه و برداشتی خاص از دنیا، ادعاها و تصورات نادرستی را تدوین می کند، و در راستای توجیه وجود و اصل حیات، به تولید فیلم نامه های خیالی از دیدگاه صُدفه و تصادف محض می پردازد. ریشه این فلسفه به عهد عتیق و یونان باستان برمی گردد.

تمام فلسفه های الحادی ای که به طور مستقیم یا غیر مستقیم آفرینش را انکار می کنند، اندیشه تکامل را پذیرفته اند و از آن حمایت می کنند. امروزه نیز همین وضعیت در مورد تمامی مکاتب و نظام هایی صدق می کند که علیه دین عَلم جنگ و عناد برافراشته اند. [تکامل گرایان] در طول یک قرن و نیم گذشته، جهت موجه نشان دادن باور تکاملی، آن را زیر نقاب علم پنهان ساختند. این نظریه گرچه در طول قرن نوزدهم به عنوان یک نظریه ظاهراً علمی مطرح شد، لیکن، با وجود سعی بلیغ و تلاش های بی دریغ حامیان آن، تاکنون هیچ یافته یا تجربه علمی ای صحت آن را تصدیق نکرده است. در واقع، «خود علم» ی که این نظریه این همه بدان پشت بسته، بارها ثابت کرده است و هنوز هم ثابت می کند که این نظریه، حقیقتاً فاقد ارزش و اعتبار است.

تجربه های آزمایشگاهی و محاسبه های احتمالاتی، با قطعیت نشان می دهند بعید است اسیده های آمینه، که حیات از آنها نشأت می گیرد، در نتیجه صُدفه و تصادف به وجود آمده باشند. سلولی که طبق گفته تکامل گرایان، ظاهراً - تحت شرایط اولیه و مهار نشدنی زمین- از طریق تصادف پدید آمده، هنوز هم در پیشرفته ترین و فنی ترین آزمایشگاه های سده بیستم غیر قابل تولید است. علی رغم پژوهش های مستمر و مدید در عرصه ثبت سنگواره ای، حتی یک «شکل انتقالی»- موجوداتی که داروین گرایان جدید تصور می کنند نشان دهنده تکامل تدریجی سازواره های پیشرفته از سازواره های ابتدایی تر می باشد- تاکنون در هیچ جای دنیا به دست نیامده است.

تکامل گرایان که در تلاش بودند تا به جمع آوری شواهد و قراینی جهت [تصدیق نظریه] تکامل بپردازند، ناخودآگاه، همین تلاش و کوشش شان ثابت کرد که [چیزی به نام] تکامل اصلاً صورت نگرفته است!

کسی که در اصل، نظریه تکامل را- اساساً به شکلی که امروزه مورد حمایت قرار می گیرد- مطرح کرد، زیست شناسی تازه کار از اهالی انگلستان بنام «چارلز رابرت داروین» (Charles Robert Darwin) بود. داروین ابتدا در سال ۱۸۵۹ نظریات خود را در کتابی تحت عنوان «خاستگاه گونه ها از طریق انتخاب طبیعی» (The Origin of Species by Means of Natural Selection) به چاپ رساند. او مدعی بود که همه موجودات زنده، نیا و جدّ مشترکی دارند، و اینکه از طریق «انتخاب طبیعی» (Natural Selection) از یک دیگر تکامل یافته اند. [به این ترتیب که] آنهایی که با زیستگاه خود به بهترین شکل ممکن انطباق و سازگاری داشته، ویژگی هایشان را به نسل های بعدی منتقل کرده اند، و با جمع شدن این خصیصه های مطلوب در طی دوره های زمانی مدید، این جانداران به



چارلز داروین

گونه‌هایی مبدل شده‌اند که با اجدادشان تفاوتی تام داشته‌اند. در همین راستا، انسان پیشرفته‌ترین محصول این سازوکار انتخاب طبیعی بوده است. کوتاه سخن اینکه، خواستگاه یک گونه، خاستگاه گونه‌های دیگر بوده است.

مکاتب و محافل سیاسی بخصوصی، به اظهارنظرهای خیالبافانه «داروین» با چنگ و دندان چسبیدند و به ترویج آن پرداختند، و به همین سبب، این نظریه مقبولیتی عام یافت. دلیل عمده این مقبولیت آن بود که سطح دانش و آگاهی آن روزگار هنوز به حدی نرسیده بود تا از کذب بودن فیلمنامه‌های خیالی «داروین» پرده‌ری کند. زمانی که «داروین»

فرضیه‌های خود را مطرح کرد، رشته‌های وراثت‌شناسی، میکروپ‌شناسی و زیست‌شیمی هنوز به وجود نیامده بود. اگر این رشته‌ها وجود می‌داشت، چه بسا خود «داروین» هم به آسانی متوجه می‌شد که نظریه‌اش سرتاپا غیر علمی است، و بنابراین، در راستای پیشبرد چنین ادعاهای بی‌اساسی، به خودش این همه زحمت نمی‌داد. اطلاعاتی که تعیین‌کننده گونه‌هاست، هنوز هم در ژن‌ها موجود است، اما، [این اطلاعات به وضوح نشان می‌دهند که] امکان ندارد انتخاب طبیعی بتواند از طریق دگرگونی ژن‌ها، به تولید گونه‌های جدید بپردازد.

در سال ۱۸۶۵ زمانی که بازتاب کتاب «داروین» در همه جا طنین‌انداز شد، گیاه‌شناسی استرالیایی بنام «گرگور مندل»^۱ قوانین وراثت را کشف کرد. کشف «مندل»، که تا پایان آن قرن چیز زیادی از آن به گوش نرسید، با تولد علم وراثت در اوایل دهه ۱۹۰۰، از اهمیت والایی برخوردار شد. اندکی پس از آن، ساختار ژن‌ها و کروموزوم‌ها نیز کشف گردید. در دهه ۱۹۵۰، کشف مولکول دی.ان.آی، که در بردارنده اطلاعات وراثتی است، نظریه تکامل را با بحران شدیدی مواجه ساخت؛ زیرا، بعید بود وقایع تصادفی بتواند منشأ اطلاعات بی‌حد و حصر دی.ان.آی را توجیه کند.

با وجود همه این پیشرفت‌های علمی و علی‌رغم سال‌ها تحقیق و پژوهش، هیچ‌گونه شکل انتقالی - که تصور می‌شد نشان‌دهنده تکامل تدریجی موجودات زنده، از گونه‌های اولیه به گونه‌های پیشرفته است - تاکنون به دست نیامده است.

۱. (Gregor Mendel): وی را پدر علم وراثت گویند - م.

این پیشرفت‌ها می‌بایست به فرستادن نظریه «داروین» به زباله دان تاریخ منتج می‌شد، اما، چنین نشد؛ زیرا، محافل بخصوصی در راستای تجدید نظر و از سرگرفتن این نظریه و ارجاع آن به یک برنامه علمی، اصرار و ابرام می‌ورزیدند. این تلاش‌ها تنها وقتی معنا پیدا می‌کند که بدانیم در پس این نظریه- به جای مسایل علمی- مقاصد مکتبی قرار دارد.

با این حال، بعضی از محافلی که خود را ملزم به هواداری از این نظریه می‌دانستند- نظریه‌ای که به بن بست هم رسیده بود- بلافاصله برنامه جدیدی را به راه انداختند. نام این برنامه جدید، «داروین گرایی جدید» (neo-Darwinism) بود. بر مبنای این نظریه، گونه‌ها در نتیجه جهش یا موتاسیون (mutation) تحول و تطوّل یافته‌اند- که عبارت است از تغییراتی جزئی در ژن‌های گونه‌ها و در اصلح‌ترین آنهایی که از سازوکار انتخاب طبیعی جان سالم به در برده‌اند. با وجود این، هنگامی که ثابت شد سازوکارهای پیشنهادی داروین گرایی جدید مردود است، و برای تشکیل موجودات زنده فقط تغییرات جزئی کافی نیست، تکامل‌گرایان باز هم به دنبال برنامه‌های جدید دیگری افتادند. آنان ادعای جدیدی را بنام «تعادل گسیخته» (punctuated equilibrium) مطرح کردند که هیچ گونه اساس منطقی و علمی‌ای هم نداشت. این برنامه مدعی بود که تحول‌جانداران به گونه‌های دیگر، [حتی] بدون اشکال انتقالی صورت گرفته است؛ به عبارت دیگر، گونه‌هایی که فاقد «اجداد» تکاملی بوده‌اند، به یکبار، از نیستی سر بر آورده‌اند. در حقیقت، آنان از این طریق می‌خواستند از آفرینش تعریفی داشته باشند؛ گرچه خود تکامل‌گرایان مایل به پذیرش این مطلب نبودند. آنان در تلاش بودند تا با فیلمنامه‌های چرند خود، روی این حقیقت سرپوش بگذارند؛ به عنوان مثال، می‌گفتند ممکن است اولین پرنده تاریخ، به ناگاه و به طرز نامعلومی از تخم یک خزنده به بیرون پرتاب شده باشد. از اینها گذشته، این نظریه بر این باور بود که ممکن است همین حیوانات گوشتخوار و مستقر در خشکی بوده باشند که- بعد از اینکه دستخوش تغییر و تحول ناگهانی و کلی قرار گرفته‌اند- تبدیل به نهنگ‌های غول پیکر شده‌اند.

این ادعاها که با تمام قوانین علم وراثت، زیست فیزیکی و زیست شیمی کاملاً منافات دارد، تا آن حد علمی است که داستان‌های جن و پری‌ای که در آنها قورباغه تبدیل به شاهزاده می‌شود! با این همه، عده‌ای از دیرین‌شناسان تکامل‌گرا، با اظهار نگرانی از بحرانی که ادعاهای داروین گرایی جدید در آن دست و پا می‌زد، از این نظریه [= تعادل گسیخته] استقبال کردند- نظریه‌ای که وجه تمایزش با داروین گرایی جدید چیزی نبود جز عجیب و غریب تر بودنش.

تنها هدف این برنامه، یافتن توجیهی بود برای خلل موجود در ثبت سنگواره‌ای، که برنامه داروین گرایی جدید نتوانسته بود آن را توجیه کند. علی‌ای حال، تلاش جهت توجیه خلل سنگواره‌ای (fossil gap) موجود در تکامل پرندگان- آن هم با این ادعا که «پرنده‌ای به ناگاه از تخم یک خزنده به بیرون پرتاب شده است»- این قدرها هم منطقی نیست؛ زیرا، به اعتراف خود تکامل‌گرایان، تحول یک گونه به گونه دیگر، مستلزم تغییرات فراوان و مطلوبی در اطلاعات وراثتی است. لیکن، هیچ گونه جهش یا موتاسیونی وجود ندارد که اطلاعات وراثتی را بهبود ببخشد و

اطلاعاتی را نیز بدان بیفزاید. [بلکه بر عکس،] جهش یا موتاسیون فقط اطلاعات وراثتی را به هم می‌ریزد. لذا، «جهش‌های فاحش»ی که برنامه تعادل گسیخته آن را تصوّر می‌کرد، تنها موجب کاهش و نقص «فاحش» یعنی «فراوان» اطلاعات وراثتی می‌شود و بس.

بدیهی است که نظریه تعادل گسیخته، صرفاً محصول خواب و خیال [تکامل‌گرایان] بوده است. لیکن، علی‌رغم این حقیقت بدیهی، هواداران تکامل در گرامیداشت این نظریه فرصت را مغتنم شمردند. این حقیقت که ثبت سنگواره‌ای نتوانست برنامه تکاملی پیشنهادی «داروین» را به اثبات برساند، آنان را به این کار واداشت. «داروین» مدعی بود گونه‌ها دستخوش تغییرات تدریجی‌ای قرار گرفته‌اند که وجود موجودات عجیب و غریب نیمه‌پرنده-نیمه‌خزنده یا نیمه‌ماهی-نیمه‌خزنده را ضروری ساخته‌اند. اما، علی‌رغم مطالعات گسترده تکامل‌گرایان و بررسی صدها هزار سنگواره حفاری شده، حتی یک نمونه از این «اشکال انتقالی» (transitional forms) هم به دست نیامد.

تکامل‌گرایان به امید سرپوش نهادن بر این افتضاح سنگواره‌ای بزرگ، به برنامه تعادل گسیخته دل خوش کردند. چنانکه پیشتر هم بیان کردیم، چون روز روشن بود که این نظریه خواب و خیالی بیش نیست. از این رو، دیری نپایید که خود را به ورطه نابودی کشاند. برنامه تعادل گسیخته هیچ‌گاه به عنوان برنامه‌ای ثابت و قطعی مطرح نشد، بلکه، فقط وقتی که برنامه تحول تدریجی [= تکامل] علناً با بعضی از موضوعات مغایرت پیدا می‌کرد، از آن به عنوان یک راه‌گریز استفاده می‌شد. نظر به اینکه تکامل‌گرایان امروزی دریافته‌اند که اعضای پیچیده‌ای نظیر چشم، بال، شش، مغز و دیگر اعضا، صراحتاً بر برنامه تحول تدریجی خط بطلان می‌کشد، ناگزیرند در این موارد خاص، تعبیر خیالی برنامه تعادل گسیخته را ملجأ و مأوای خود قرار دهند.

آیا هیچ گونه ثبت سنگواره ای در تصدیق نظریه تکامل وجود دارد؟

نظریه تکامل چنین استدلال می کند که تکامل یک گونه به گونه دیگر، در طی میلیون ها سال و به تدریج و مرحله به مرحله صورت می گیرد. می توان از این ادعا چنین نتیجه گرفت که جانداران هیولا مانندی که «اشکال انتقالی» نام گرفته اند، می بایست در طول این دوره دگرذیسی و تغییر شکل (transformation) زیسته باشند. به علاوه، از آنجایی که تکامل گرایان ادعا می کنند تمامی موجودات زنده، مرحله به مرحله از همدیگر تحول و تطوّل یافته اند، بایستی تعداد و تنوع این اشکال انتقالی، میلیون ها عدد بوده باشد.

اگر [فرضاً] چنین موجوداتی هم واقعاً وجود می داشتند، می بایست بقایای آنها یک جایی دیده می شد. در حقیقت، اگر این فرضیه درست می بود، بایستی شمار اشکال انتقالی میانی (intermediate transitional forms) حتی بیشتر از گونه های حیوانی امروزی می بود، و بقایای سنگواره ای آنها هم می بایست در سراسر دنیا به وفور یافت می شد.

از زمان «داروین» تاکنون، تکامل گرایان همواره در جستجوی سنگواره ها بوده اند، اما، این کار فقط یأس و ناامیدی خفّ باری را برای آنان در بر داشته است. تا به حال، هیچ گونه شکل انتقالی میانی ای در هیچ جای دنیا-چه در خشکی و چه در اعماق دریاها- میان هیچ یک از دو گونه جاندار کشف نشده است.

خود «داروین» کاملاً از فقدان چنین اشکال انتقالی ای مطلع بود. او تمام امید خود را به این بسته بود که آیندگان به آنها دست خواهند یافت. منتها، وی علی رغم امیدوار بودنش دید که بزرگ ترین مانع سر راه نظریه اش، فقدان این اشکال انتقالی است. به همین دلیل است که در کتابش «خواستگاه گونه ها» می نویسد:

اگر گونه ها نسل در نسل از طریق دگرگونی تدریجی و مطلوب به وجود آمده اند، چرا نباید همه جا شاهد اشکال انتقالی بی شماری باشیم؟ چرا- همان طور که می بینیم- به جای این همه گونه های خوش ترکیب، کلّ طبیعت غرق در آشفتگی و نابسامانی نیست؟ ... اما، وقتی که این نظریه وجود اشکال انتقالی بی شماری را حتمی می داند، چرا ما آنها را به وفور در سطح زمین نمی یابیم؟ ... اما، چرا ما اکنون در زیستگاه میانی- با داشتن شرایط حیات میانی- تنوعات میانی دقیقاً مرتبطی به دست نمی آوریم؟ این مشکلی بود که مدت ها مرا کاملاً به تحیر واداشته بود.³⁸

داروین حق داشت که نگران باشد. این مسئله، دیگر تکامل گرایان را نیز آزار می داد. «درک وی. اِگر» (Derek V. Ager) دیرین شناس مشهور انگلیسی، اینچنین به این حقیقت شرم آور اقرار می کند:

مسئله از این جا شروع می شود که اگر ما ثبت سنگواره ای را، چه در سطح راسته ها و چه در سطح گونه ها، مو به مو بررسی کنیم- به کرات - خواهیم دید که هیچ تحول تدریجی ای صورت نگرفته است، به جز انفجار ناگهانی یک گروه، آن هم به ضرر گروه دیگر.³⁹

نمی‌توان با این فکر خام که تاکنون به اندازه کافی سنگواره حفاری نشده است و اینکه [احتمالاً] یک روزی این سنگواره‌های گمشده پیدا خواهند شد، به توجیه خلل موجود در ثبت سنگواره‌ای پرداخت. [اما، بر اساس همین توجیه است که] «تی. نویل جورج» (T. Neville George)، دیگر دیرین‌شناس تکامل‌گرا، این گونه استدلال می‌کند:

دیگر نیازی نیست برای فقر [و ضعف] ثبت سنگواره‌ای عذر خواهی کنیم. [زیرا،] در پاره‌ای موارد، ثبت سنگواره‌ای تقریباً از غنای مهار ناپذیری برخوردار است، و کشف آنها هم بیش از اندازه صورت می‌گیرد ... با این حال، اساساً ثبت سنگواره‌ای همچنان دارای خلل است.⁴⁰

حیات روی زمین، به ناگاه و به شکلی پیچیده تکوین یافت

وقتی که لایه های زمین و ثبت سنگواره ای (fossil record) را بررسی می کنیم، می بینیم که موجودات زنده، همزمان هستی یافته اند. قدیمی ترین لایه زمین، که سنگواره های موجودات زنده در آن به دست آمده، لایه «کامبرین» (Cambrian) است، که قدمت تخمینی آن ۵۳۰ - ۵۲۰ میلیون سال می باشد.

جانداران به دست آمده در لایه دوره «کامبرین»، بدون هیچ گونه نیای پیشین و به طور ناگهانی در ثبت سنگواره ای ظهور یافتند. سلول های فراوان موجودات زنده ای که از چنین موجودات پیچیده و بسیار زیاد

سنگواره های موجود، بر تکامل مهر بطلان می زند



سنگواره یک ستاره دریایی ۱۵۰ تا ۱۰۰ میلیون ساله
(مربوط به اواخر دوره زمین شناسی کرتاسه)



سنگواره یک خرچنگ نعلی ۴۵۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی اوردویشین)



سنگواره یک سنجاقک ۲۰۰ تا ۱۵۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی ژوراسیک)



سنگواره یک میگوی ۱۵۰ تا ۱۰۰ میلیون ساله
(مربوط به دوره زمین شناسی کرتاسه)

هستی یافته اند، آن قدر به ناگاه سر بر آوردند که در منابع علمی، از این حادثه معجزه آسا به «انفجار کامبرین» (Cambrian Explosion) یاد می شود.

اغلب سازواره (organism) های به دست آمده در این لایه، از اندام های بسیار پیشرفته ای نظیر چشم یا دستگاه های سازواره ای - [آن هم] با سازمان های بسیار پیشرفته - مثل آبخش، دستگاه گردش خون و غیره برخوردارند. هیچ گونه نشانه ای در ثبت سنگواره ای به چشم نمی خورد که بگوید این سازواره ها نیاکانی داشته اند. «ریچارد مونستارسکی» (Richard Monestarsky)، ویراستار مجله «علوم زمین» (Earth Sciences)، در مورد ظهور ناگهانی گونه های زنده چنین می گوید:

نیم میلیارد سال پیش، اشکال پیچیده و قابل توجهی از حیواناتی که ما امروزه می بینیم، به ناگاه سربر آوردند. این برهه زمانی - درست در آغاز «دوره کامبرین» و چیزی نزدیک به ۵۵۰ میلیون سال پیش - تعیین کننده انفجار تکاملی ای است که دریاها را آکنده از اولین موجودات پیچیده جهان کرد. شاخه های بزرگ جانوران امروزی نیز پیش از این، در اوایل [دوره] «کامبرین»، ظهور یافتند و همان طور که امروزه با همدیگر تفاوت دارند، در آن زمان هم با یک دیگر تفاوت داشته اند.⁴¹

تکامل گرایان نمی توانند به این سؤال پاسخ دهند که چگونه شد زمین سرشار از هزاران گونه حیوان مختلف گردید. لذا، جهت توجیه چگونگی تکوین حیات و چگونگی «اتفاق افتادن این امر ناشناخته»، یک دوره خیالی بیست میلیون ساله را، پیش از «دوره کامبرین»، مبنای استدلال خود قرار می دهند. این دوره، «خلل تکاملی» (evolutionary gap) نام دارد. تاکنون هیچ گونه شواهدی دال بر وجود این دوره [خیالی] به دست نیامده، و این مفهوم حتی تا به امروز هم، همچنان مبهم و نامشخص است.

در سال ۱۹۸۴، بی مهرگان پیچیده و متعددی در «چنگ جیانگ» (Chengjiang) واقع در فلات یونان مرکزی (the central Yunnan plateau)، که در جنوب غربی کشور مرتفع چین قرار دارد، حفاری گردید. در میان آنها، «تریلوبیت ها» (trilobites) نیز، که اکنون منقرض شده اند، به چشم می خورد. لیکن، پیچیدگی ساختارشان کمتر از تریلوبیت های امروزی نبود.

«استفان بنگستن» (Stefan Bengtson)، دیرین شناس تکامل گرای سوئدی، این وضعیت را چنین شرح می دهد:

اگر حادثه ای در تاریخ حیات شبیه افسانه های آفرینش انسان باشد، همین تنوع ناگهانی موجودات دریایی است - آن گاه که سازواره های چند سلولی به عنوان عوامل بارز بوم شناختی و تکامل ایفای نقش کردند. این حادثه همان طور که مایه سردرگمی (و شرمساری) «داروین» گردید، همچنان ما را غرق در شگفتی ساخته است.⁴²

ظهور ناگهانی این جانداران پیچیده و بدون نیا، برای تکامل گرایان امروزی، کمتر از سردرگمی (و شرمساری) داروینی نیست که [حدود] ۱۳۵ سال پیش می زیست. با گذشت نزدیک به یک قرن و نیم، آنان حتی یک گام فراتر از نقطه ای برنداشته اند که موجب ناکامی «داروین» شد.

همان طور که می توان دید، ثبت سنگواره ای نشان می دهد که موجودات زنده [به طور سلسله وار] از اشکال اولیه به اشکال پیشرفته تکامل نیافته اند، بلکه، در عوض، به ناگاه و به صورتی تمام و کمال سر برآورده اند. فقدان این اشکال انتقالی فقط مختص به دوره «کامبرین» نیست؛ حتی یک شکل انتقالی ای هم که «رشد» تکاملی و فرضی ماهیان مهره دار، دوزیستان، خزندگان، پرندگان و پستانداران را تصدیق کند، تاکنون به دست نیامده است. تمامی گونه های زنده، در یک چشم بر هم زدن [= «کُنْ فیکون»] و به همین شکل کامل کنونی، در ثبت سنگواره ای سر بر آورده اند.²

به دیگر سخن، موجودات زنده از طریق تکامل هستی نیافته اند، بلکه، هستی بخش و آفریدگاری دارند.



سنگواره یک «سِلکانِت» ۴۱۰ میلیون ساله (بالا)
و یک نمونه امروزی (چپ).

ثبت سنگواره ای مانع بزرگی است بر سر راه نظریه تکامل. ثبت سنگواره ای نشان می دهد که گونه های زنده به طور ناگهانی و در هیأتی تمام و کمال سر برآورده اند، بدون اینکه هیچ گونه شکل انتقالی و تکاملی ای حدّ فاصل میان آنها باشد. این حقیقت خود دلیلی است دال بر اینکه گونه ها [ی زنده] به طور جداگانه [و نه به صورت تکاملی] هستی یافته اند.

تقلب در تصاویر

ثبت سنگواره ای، عمده منبع اطلاعاتی برای کسانی است که به دنبال شواهدی در حمایت از نظریه تکامل هستند. با بازبینی دقیق و بی غل و غش ثبت سنگواره ای می بینیم که خود این ثبت سنگواره ای به جای حمایت از نظریه تکامل، بر آن خط بطلان می کشد. با این حال، تعبیر گمراه کننده تکامل گرایان از سنگواره ها و خواندن آن در گوش جامعه، در بسیاری از مردم این احساس را برانگیخته که ثبت سنگواره ای، در حقیقت، حامی نظریه تکامل است.

حساسیت برخی یافته ها در ثبت سنگواره ای و نیز تعبیر گوناگونی که در مورد آنها صورت می گیرد، همان چیزی است که تکامل گرایان را به بهترین شکل ممکن در پیشبرد اهدافشان یاری می کند. شناسایی دقیق و موثق سنگواره های حفاری شده غالباً رضایت بخش نیست؛ زیرا، سنگواره ها معمولاً متشکل از خرده استخوان های پخش و پلا شده و ناقصی هستند. به همین دلیل، به راحتی می توان داده های موجود را دستکاری کرد و از آنها باب میل خود سود جست. جالب اینجاست که بازسازی (تصاویر و نمونه) هایی که تکامل گرایان بر اساس چنین بقایای سنگواره ای انجام می دهند، همگی به صورت نظری [و با حدس و گمان] و در راستای تأیید فرضیات تکاملی صورت می گیرد. از آنجایی هم که مردم بلافاصله تحت تأثیر اطلاعات ظاهری قضایا قرار می گیرند، از این نمونه های خیالی و بازسازی شده برای متقاعد کردن خودشان استفاده می کنند؛ با این تصور که این موجودات بازسازی شده واقعاً در گذشته وجود داشته اند.

محققان تکامل گرا، به ترسیم موجودات خیالی انسان ماندی می پردازند که معمولاً تنها مشخصه آنها یک دندان یا یک بخش از فک زیرین و یا یک استخوان بازو است، و آنها را با چنان شور و شوقی در معرض دید عموم قرار می دهند که گویی حلقه ای از زنجیره تکامل انسانند. از این رو، این نقاشی ها در به وجود آمدن تصویر «انسان اولیه» در ذهن افراد زیادی، نقش به سزایی ایفا کرده است.



وجود نقاشی های ماهرانه از موجودات نیمه انسان- نیمه میمون در کتاب ها و نشریات، به تدریج، عموم مردم را متقاعد ساخت که انسان از میمون یا جانوری شبیه به آن تکامل یافته است. با این حال، [ثابت شد که] این نقاشی ها، جعلیاتی بیش نیستند.

این پژوهش‌ها که مبتنی بر بقایای استخوان‌هاست، فقط می‌تواند مشخصه‌های بسیار کلی موجودات را نشان دهد و بس؛ زیرا، جزئیات بارز و اصلی، در بافت‌های نرمی قرار دارد که با گذشت زمان بلافاصله از بین می‌رود. بافت‌های نرمی هم که از دیدگاه نظری [و با حدس و گمان] تعبیر و تفسیر می‌شود، در حیطه تخیلات مدیر بازسازی [سنگواره‌ها] است، و اوست که طبق برداشت خود به تفسیر آنها می‌پردازد. «ارنست آی. هوتن» (Earnst A. Hooten)، از دانشگاه هاروارد، این وضعیت را چنین شرح می‌دهد:

تلاش در جهت مرمت این قسمت‌های نرم، حتی تعهد و مسئولیت مخاطره آمیزتری را به همراه دارد؛ زیرا، هیچ اثری از لب‌ها، چشم‌ها، گوش‌ها و نوک بینی، که روی قسمت‌های استخوانی خاصی قرار گرفته‌اند، باقی نمی‌ماند. شما هم می‌توانید با امکاناتی مشابه، نمونه‌ی پک و پوز یک شامپانزه یا شکل و شمایل یک فیلسوف را روی مجسمه یک انسان نئاندرتال¹ پیاده کنید. [در نتیجه،] ترمیم و بازسازی فرضی گونه‌های انسان باستان، اگر هم ارزش علمی‌ای داشته باشد، این ارزش بسیار اندک است، و تنها برای گمراه کردن مردم به کار می‌رود ... بنابراین، به این بازسازی‌ها اعتماد نکنید.⁴³

۱. «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man) یا «همو ساپی اینز نئاندر تالینسیس» (Homo sapiens neanderthalensis): که قبلاً «تصور می‌شد میمونی است انسان نما و دولا شده. اما، امروزه بر این باورند که این وضعیت نامستدل به دلیل یک بیماری روی داده است، و اینکه «نئاندرتال» فقط گونه متفاوتی است از انواع انسان‌ها-م. (<http://www.allaboutcreation.org/human-evolution.html>)

پژوهش های صورت گرفته در راستای جعل سنگواره های قلابی

عده ای از تکامل گرایان، که از یافتن شواهدی معتبر در ثبت سنگواره ای به منظور [حمایت از] نظریه تکامل عاجز ماندند، جهت ساختن مدارکی جعلی، خود را به آب و آتش زدند. خود این تلاش ها، که در دانشنامه ای تحت عنوان «جعلیات تکامل» (evolution forgeries) مندرج است، روشن ترین حجتی است دال بر اینکه نظریه تکامل، مکتب و فلسفه ای است که دفاع از آن برای تکامل گرایان بسیار شاق و کمرشکن است. در زیر، به بیان دو نمونه از فاحش ترین و ننگین ترین این جعلیات خواهیم پرداخت.

«انسان پیل داون»:

«چارلز داونسون» (Charles Dawson)، دکتری پرآوازه و دیرین شناسی غیر حرفه ای، مدعی شد که در سال ۱۹۱۲، در گوالی در حوالی «پیل داون» (Piltown) انگلستان، یک استخوان آرواره و قطعه‌ای از یک جمجمه را کشف کرده است. گرچه جمجمه شبیه جمجمه انسان بود، اما، آشکارا معلوم بود که آرواره، آرواره یک میمون است. نام این نمونه ها را «انسان پیل داون» (Piltown Man) گذاشتند، و با این ادعا که قدمتی ۵۰۰ هزار ساله دارند، آنها را به منزله مدارکی قطعی در راستای [تصدیق] تکامل انسان، به معرض نمایش گذاشتند. به مدت بیش از ۴۰ سال، مقالات علمی فراوانی در مورد «انسان پیل داون» نگارش یافت، تعبیر و تصاویر زیادی ارایه گردید، و این سنگواره به عنوان مدرک سرنوشت ساز تکامل انسان معرفی شد.

در سال ۱۹۴۹، دانشمندان بار دیگر به بررسی این یافته پرداختند و به این نتیجه رسیدند که این «سنگواره»، جعل و تقلبی عمدی است، و عبارت از یک جمجمه انسان و استخوان آرواره یک اورانگوتان می‌باشد. کاوشگران با استفاده از روش قدمت گذاری فلورین (fluorine dating method) دریافته‌اند که این جمجمه فقط چند هزار سال قدمت دارد. دندان‌های موجود در استخوان آرواره را، که متعلق به یک اورانگوتان بود، به طور مصنوعی کار گذاشته بودند، و ابزار [ظاهراً] «اولیه‌ای» هم که کنار این سنگواره قرار داشت، جعلیات ناشیانه ای بود که آنها را با ابزار فولادی تراشیده بودند. در طی این تجزیه و تحلیل مفصل، که «اوکلی» (Oakley)، «وینر» (Weiner) و «کلارک» (Clark) آن را به انجام رساندند، در سال ۱۹۵۳ در حضور همگان پرده از روی این جعلیات برداشته شد. جمجمه، که جمجمه یک مرد بود، قدمتی ۵۰۰ ساله داشت و استخوان آرواره هم به میمونی تعلق داشت که چندی پیش مرده بود! دندان‌ها را به ترتیب خاصی کنار هم چیده و به آرواره چسبانده بودند، و برای اینکه مفصل‌ها شبیه مفصل‌های انسان باشد، آنها را [هم به خوبی] مرتب کرده بودند. سپس، برای اینکه به این قسمت‌ها ظاهری قدیمی بدهند، آنها را با دی کرومات پتاسیوم (potassium dichromate) رنگ آمیزی کرده بودند. (ولی وقتی که این رنگ‌ها را به اسید آغشته کردند، کلاً از بین رفت.) «لو گروس کلارک» (Le Gros Clark)، از اعضای این تیمی که از روی این جعلیات پرده برداشت، نتوانست بهت و حیرت خود را پنهان سازد [و چنین لب به سخن گشود]:



جمجمه پیل داون

بی درنگ، نشانه‌هایی از خراشیدگی‌های مصنوعی، چشم را مجذوب خود می‌ساخت. در واقع، آنها به قدری فاحش به نظرمی رسیدند که این سؤال پیش می‌آمد که چرا و چگونه تاکنون از تیررس توجه [کاوشگران] پنهان مانده‌اند؟⁴⁴

«انسان نبراسکا»:

در سال ۱۹۲۲، «هنری فرفیلد اُسبورن» (Henry Fairfield Osborn)، مدیر «موزه تاریخ طبیعی آمریکا» (American Museum of Natural History)، اعلام کرد که در نبراسکای غربی (western Nebraska) و در نزدیکی «اسنیک بروک» (Snake Brook)، سنگواره یک دندان آسیاب متعلق به دوره «پلیوسین» (Pliocene) را کشف کرده است. ظاهراً، این دندان دارای خصوصیات مشترکی میان انسان و میمون بود. [این بود که] بحث های علمی و عمیقی سرگرفت که طی آن، تعبیر عده ای چنین بود که این دندان متعلق به «پیتکانتروپوس اِرکتوس»^۱ می باشد، و عده ای دیگر هم مدعی بودند که به [دندان] انسان های امروزی نزدیک تر است. این سنگواره، که بحث های گسترده ای را هم به دنبال داشت، «انسان نبراسکا» (Nebraska Man) نام گرفت، و بلافاصله «نام علمی» «هسپروپیتکوس هارولدکوکی» (Hesperopithecus Haroldcooki) را نیز از آن خود کرد.

مسئولان زیادی حمایت خویش را از «اُسبورن» اعلام کردند. بر مبنای همین یک دندان بود که بازسازی سر و تن «انسان نبراسکا» روی کاغذ آمد. علاوه بر این، «انسان نبراسکا» را [حتی] به عنوان خانواده ای کامل به تصویر کشیدند.

در سال ۱۹۲۷، بخش های دیگر این استخوان بندی را کشف کردند. بر اساس این قسمت های تازه کشف شده، این دندان، نه به انسان تعلق داشت و نه به میمون. آنان متوجه شدند که این دندان متعلق به گونه منقرض شده خوک وحشی در آمریکا بنام «پروستِنوپس» (Prosthennops) است.



تصویر بالا، که بر اساس تنها یک دندان ترسیم شد، در ۲۴ جولای ۱۹۲۲ در «اخبار مصور لندن» به چاپ رسید. اما، هنگامی که معلوم شد این دندان نه به موجودی میمون سان تعلق دارد و نه به انسان، بلکه به گونه ای خوک منقرض شده، یأس و ناامیدی شدیدی بر تکامل گرایان سایه افکند.

۱. (Pithecanthropus erectus) یا «انسان جاوه» (Java Man) – م.

آیا انسان و میمون اجداد مشترکی دارند؟

بر اساس ادعاهای نظریه تکامل، انسان ها و میمون های امروزی دارای اجداد مشترکی هستند. [به این صورت که] این موجودات، با گذشت زمان، تکامل یافتند و بعضی از آنها به میمون های امروزی تبدیل شدند، و گروه دیگری که دنباله رو شاخه دیگری از تکامل بودند، به انسان های کنونی مبدل گشتند.

تکامل گرایان نخستین اجداد مشترک انسان ها و میمون ها را «اُسترالو پیتیکوس» (Australopithecus) می نامند، که به معنای «میمون آفریقای جنوبی» (South African ape) است. «اُسترالو پیتیکوس»، که چیزی نیست جز گونه ای میمون قدیمی انقراض یافته، خود دارای انواع گوناگونی است، [به طوری که] برخی از آنها تنومند و بعضی دیگر کوچک و نحیف اند.

تکامل گرایان مرحله بعدی تکامل انسان را با عنوان «هومو» (Homo) طبقه بندی می کنند، که به معنی «انسان» است. بر اساس ادعاهای آنان، جانداران سلسله «هومو» نسبت به «اُسترالو پیتیکوس» پیشرفته ترند و با انسان امروزی تفاوت چندانی ندارند. آنان می گویند که انسان متأخر روزگار ما، یعنی «هومو ساپی انز» (Homo sapiens)، در واپسین مرحله تکامل این گونه شکل گرفته است.

حقیقت امر این است که موجوداتی که «اُسترالو پیتیکوس» نام دارند و تکامل گرایان آنها را در این فیلمنامه خیالی به هم بافته اند، میمون های واقعی ای هستند که نسلشان منقرض شده است. وانگهی، موجودات سلسله «هومو» نیز جزو نژادهای گوناگون انسان هایی هستند که در گذشته زیسته و اکنون از این خاک رخت بر بسته اند. تکامل گرایان برای ساخت طرح «تکامل انسان»، سنگواره های گوناگون میمون ها و انسان ها را به ترتیب از کوچک به بزرگ طبقه بندی کرده اند. با وجود این، حقایق علمی نشان داد که این سنگواره ها به هیچ وجه متضمن فرایند تکاملی نیستند، و اینکه برخی از این اجداد فرضی انسان، میمون های واقعی و بعضی دیگر انسان های واقعی بوده اند.

حال، بیایید نگاهی به «اُسترالو پیتیکوس» بیندازیم، که نماد نخستین مرحله تکامل انسان است.

اُسترالوپیتیکوس: میمون های انقراض یافته

تکامل گرایان ادعا می کنند «اُسترالوپیتیکوس» قدیمی ترین جدّ انسان امروزی است. این موجود، گونه ای است قدیمی که ساختار سر و جمجمه اش شبیه ساختار سر و جمجمه میمون امروزی است، اما، با جمجمه کوچک تر. طبق ادعاهای تکامل گرایان، این موجود دارای ویژگی بسیار مهمی است که جدّ انسان بودنش را تصدیق می کند و آن، دارای دو پا بودنش است.

حرکات و سکناات میمون ها و انسان ها کاملاً با هم متفاوت است. انسان ها تنها موجودات زنده ای هستند که می توانند به راحتی روی دو پایشان حرکت کنند. دیگر حیوانات، در این نوع حرکت کردن توانایی محدودی دارند و آنهایی هم که در این جرّگه اند، دارای استخوان بندی خمیده ای هستند.

بنابر دیدگاه تکامل گرایان، این گونه انسانی که «اُسترالوپیتیکوس» نام دارد، به جای اینکه مثل انسان ها راست و قائم راه برود، در راه رفتن حالتی خمیده داشته است؛ حتی این روی دو پا راه رفتن محدود هم کافی بود تا تکامل گرایان مدعی این باشند که این موجودات، اجداد انسان ها هستند.

مع هذا، اولین دلایلی که ادعاهای تکامل گرایان را مردود اعلام کرد- دالّ بر اینکه «اُسترالوپیتیکوس» موجودی دو پا بوده است- از سوی خود تکامل گرایان مطرح شد. مطالعات دقیقی که روی سنگواره های «اُسترالوپیتیکوس» صورت گرفت، حتی خود تکامل گرایان را بر آن داشت تا اعتراف کنند که این سنگواره ها، «بیشتر» به سنگواره میمون شباهت دارد تا به سنگواره انسان. «چارلز ای. آکسِنارد» (Charles E. Oxnard) پس از مدیریت پژوهش های دقیق کالبد شناختی در مورد سنگواره های «اُسترالوپیتیکوس» در اواسط دهه ۱۹۷۰، ساختار استخوان بندی «اُسترالوپیتیکوس» را شبیه ساختار استخوان بندی اورانگوتان امروزی دانست:

امروزه بخش مهمی از عقاید عامه پسند در باب تکامل انسان، مبتنی بر مطالعه دندان ها، آرواره ها و بخش هایی از جمجمه سنگواره های «اُسترالوپیتیسین» (australopithecine) است. همه اینها نشان می دهد که بعید است ارتباط تنگاتنگ میان اعقاب «اُسترالوپیتیسین» و انسان صحت داشته باشد. تمامی این سنگواره ها، با [استخوان بندی] گوریل ها، شامپانزه ها و انسان ها تفاوت دارد. با مطالعه «اُسترالوپیتیسین» به منزله گروهی خاص، به نظر می رسد که بیشتر شبیه اورانگوتان باشند تا انسان.⁴⁵

چیزی که حقیقتاً تکامل گرایان را شرمنده و شرمسار ساخت، کشف این حقیقت بود که بعید است «اُسترالوپیتیکوس» روی دو پا و [در عین حال] با حالتی خمیده راه رفته باشد؛ زیرا، به فرض اگر «اُسترالوپیتیکوس» موجودی بوده دو پا که با حالتی خمیده راه رفته باشد، به دلیل نیاز به انرژی بسیار زیادی که این نوع

حرکت کردن می‌طلبید، چنین راه رفتنی این قدرها هم برای جسمش به صرفه نبوده است. «رابین کرومپتون» (Robin Crompton)، دیرین‌انسان‌شناس انگلیسی، نیز با بهره‌گیری از شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای که در سال ۱۹۹۶ انجام داد، نشان داد که امکان چنین راه رفتن «ترکیبی» ای بعید بوده است. «کرومپتون» به این نتیجه رسید که موجود زنده، یا به صورت راست و قائم می‌تواند راه برود یا روی هر چهار دست و پا؛ راه رفتنی که در این بین باشد، به دلیل مصرف بسیار زیاد انرژی، دوام‌چندانی ندارد. این بدین معناست که بعید است «اُسترالو پیتیکوس»، هم روی دو پا و هم به حالتی خمیده راه رفته باشد.

می‌شود گفت مهم‌ترین پژوهشی که فاقد دو پا بودن «اُسترالو پیتیکوس» را اثبات کرد، در سال ۱۹۹۴ در «دانشگاه لیورپول» (the University of Liverpool) انگلستان، «گروه کالبد‌شناسی انسانی و زیست‌شناسی سلولی»، و به دست «فرد اسپور» (Fred Spoor)، کالبد‌شناسی محقق، و گروهش انجام گرفت. کار این گروه، مطالعه دو پا بودن جانداران سنگواره‌ای بود. پژوهش‌های آنان به بررسی سازوکار (mechanism) تعادل غیرارادی موجود در حلزون گوش می‌پرداخت، و یافته‌های به دست آمده با قاطعیت نشان داد که بعید است «اُسترالو پیتیکوس» موجودی دو پا بوده باشد. این مسئله سدی شد بر سر راه هر ادعایی دال بر اینکه «اُسترالو پیتیکوس» موجودی بوده است انسان‌نما.

سلسله «همو»: انسان های واقعی

گام بعدی در تکامل خیالی انسان، «همو»، یعنی سلسله انسان است. این جانداران، انسان هایی هستند که به جز پاره ای تفاوت های نژادی، با انسان های امروزی هیچ گونه تفاوتی ندارند. تکامل گرایان، که به دنبال بزرگ جلوه دادن این تفاوت ها هستند، این انسان ها را نه به عنوان یک «نژاد انسانی»، بلکه، به عنوان «گونه» ای (species) متفاوت جلوه می دهند. با این حال، همان طور که به زودی خواهیم دید، انسان های سلسله «همو» چیزی نیستند جز نژادهای گوناگون انسان های معمولی.

بر اساس طرح خیالافانه تکامل گرایان، تکامل خیالی میان گونه های «همو» بدین شرح است: نخست «همو اِریکتوس» (Homo erectus)، سپس «همو ساپی اِنزِ باستان» (the archaic Homo sapiens) و «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man)، بعد از آن «انسان کرومانیون» (Cro-Magnon Man) و نهایتاً انسان امروزی.

در مقابل، به رغم ادعاهای تکامل گرایان، تمام «گونه هایی» که در بالا برشمردیم، چیزی نیستند جز انسان های واقعی. بیایید نخست به بررسی «همو اِریکتوس» بپردازیم، که تکامل گرایان از آن به عنوان اولین انسان گونه یاد می کنند.

بارزترین مدرکی که نشان می دهد «همو اِریکتوس» گونه «اولیه» [و لذا، جدّ انسان] نیست، سنگواره «پسر تورکانا» (Turkana Boy) است، که از کهن ترین بقایای «همو اِریکتوس» می باشد. چنین به نظر می رسد که این سنگواره، سنگواره پسر بچه ۱۲ ساله ای است که در اوان نوجوانی، قدش به ۱/۸۳ متر رسیده است. ساختار استخوان بندی راست و قائم این سنگواره هیچ تفاوتی با استخوان بندی انسان کنونی ندارد. ساختار استخوان بندی بلند و لاغرش، با استخوان بندی ساکنین کنونی مناطق استوایی کاملاً منطبق است. این سنگواره یکی از مهم ترین شواهدی است دالّ بر اینکه «همو اِریکتوس» چیزی نیست جز گونه دیگری از نژاد انسان های کنونی.

«ریچارد لیکِی» (Richard Leakey)، دیرین شناسی تکامل گرا، «همو اِریکتوس» را با انسان امروزی چنین مقایسه می کند:

... و نیز می توان در شکل جمجمه، میزان بیرون زدگی صورت، زمختی پیشانی و غیره، شاهد تفاوت هایی بود. می شود گفت که این تفاوت ها بیش از تفاوت هایی نیست که ما امروزه میان نژادهای انسان های کنونی - که از نظر جغرافیایی با هم فاصله دارند - شاهد آن هستیم. چنین تنوّع زیست شناختی هنگامی روی می دهد که با گذشت زمان های مدید، جوامع از نظر جغرافیایی از همدیگر فاصله بگیرند.⁴⁶

منظور «لیکی» این است که تفاوت میان «همو اِرتوس» و ما [یعنی «همو ساپی انز»] بیش از تفاوت میان سیاهپوستان و اسکیموها نیست. ویژگی های [خاص] مجمله «همو اِرتوس» هم ناشی از نحوه تغذیه، مهاجرت های ارثی و نیز همگون نشدن با دیگر نژادهای انسانی در طی دوره های زمانی مدید است.

از دیگر دلایل قاطع دالّ بر اینکه «همو اِرتوس» گونه ای «اولیه» نیست، این حقیقت است که سنگواره های این گونه را- با اینکه قدمتش به ۲۷ هزار سال پیش برمی گردد- حتی ۱۳ هزار سال پیش نیز از زیر خاک بیرون کشیده اند.^۱ بر اساس مقاله ای که در [نشریه] «زمان» (Time) به چاپ رسید- گرچه خود این نشریه، نشریه ای علمی نیست، امّا، تأثیر همه جانبه ای بر دنیای علم بر جای گذاشته است- سنگواره های «همو اِرتوس» را، که قدمتی ۲۷ هزار ساله دارند، در جزیره «جاوه» (Java) نیز کشف کردند. در مرداب «کاو» (Kow swamp) واقع در استرالیا نیز سنگواره هایی با قدمت حدود ۱۳ هزار سال کشف شد که دارای ویژگی های «همو ساپی انز- همو اِرتوس» بود. تمامی این سنگواره ها نشان می دهند که «همو اِرتوس» حتی تا چند مدت پیش هم در قید حیات بوده، و جز نژادی انسانی که اخیراً به تاریخ پیوسته، چیز دیگری نبوده است.

۱. این نشان می دهد که چنین نبوده است که «همو اِرتوس» مدتی- به عنوان جدّ «اولیه» انسان- زیسته باشد و بعد از اینکه نسلش تکامل یافت، چنان به گونه دیگری- یعنی «همو ساپی انز»- مبدّل شده باشد که دیگر هیچ «همو اِرتوس»ی در هیچ جای دنیا باقی نمانده باشد؛ بلکه، هر دوی آنان گونه های انسانی بوده اند، امّا، با زیستگاه و نژاد مختلف- م.

«همو ساپی انز» باستان و «همو نئاندرتال»

در طرح خیالی تکامل، «همو ساپی انز» باستان، جدّ نزدیک انسان امروزی است. حقیقتاً، تکامل گرایان در مورد این انسان ها چیز زیادی برای گفتن ندارند؛ زیرا، میان آنان و انسان های کنونی فقط تفاوت هایی بسیار جزئی وجود دارد. عده ای از محققان اظهار می کنند که نمایندگان این نژاد، حتی هنوز هم در قید حیات اند، و به بومیان استرالیا به عنوان نمونه ای از آنان اشاره می نمایند. بومیان استرالیا هم مانند «همو ساپی انز» دارای ابروهای پر پشت و بیرون زده، ساختار آرواره ای متمایل به داخل و جمجمه کوچک تری هستند. از این گذشته، کشفیات قابل توجهی هم صورت گرفته است که نشان می دهد در سال هایی نه چندان دور، چنین مردمانی در «مجارستان» و برخی روستاهای ایتالیا نیز در قید حیات بوده اند.

تکامل گرایان از سنگواره های حفاری شده انسان در درّه «نئاندر» (Neander valley) واقع در هلند، به عنوان «انسان نئاندرتال» (Neanderthal Man) نام می برند. بسیاری از پژوهشگران معاصر، «انسان نئاندرتال» را به عنوان زیر گونه (sub-species) انسان امروزی قلمداد می کنند و آن را «همو ساپی انز نئاندرتالینسیس» (Homo sapiens neandarthalensis) می نامند. آنچه بدیهی است این است که این نژاد به همراه انسان های امروزی، همزمان و در کنار هم زندگی می کرده اند. یافته ها گویای این مطلب است که نئاندرتال ها، مردگان و آلات موسیقی مرسوم خود را دفن می کرده و با «همو ساپی انز»، که در همان دوران می زیسته اند، شباهت های فرهنگی داشته اند. [شباهت فراوان میان] جمجمه های کنونی و ساختار استخوان بندی سنگواره های نئاندرتال، دیگر جایی برای حدس و گمان باقی نمی گذارد. «اریک ترینکائوس» (Erik Trinkaus)، کالبد شناسی برجسته در این زمینه از دانشگاه «نیومکزیکو» (New Mexico University)، چنین می نویسد:

مقایسه های دقیقی که میان بقایای استخوان بندی نئاندرتال و استخوان بندی انسان امروزی صورت گرفته است، نشان می دهد که چیزی در کالبد شناسی نئاندرتال وجود ندارد که با قطعیت نشان دهد که توانایی تحرک، مهارت، اندیشمندی و تکلم آنها، نسبت به توانایی انسان های امروزی کمتر است.⁴⁷

در حقیقت، نئاندرتال‌ها حتی چند مزیت «تکاملی» بیشتری هم نسبت به انسان‌های امروزی داشته‌اند. جمجمه آنان بزرگ‌تر از جمجمه انسان‌های امروزی بوده، و از ما تنومندتر و عضلانی‌تر بوده‌اند. «ترینکائوس» در ادامه می‌گوید:

از بارزترین ویژگی‌های نئاندرتال‌ها، تنومندی فوق‌العاده بالاتنه و استخوان‌های دست و پای آنان است. تمامی استخوان‌های به‌جای مانده حاکی از نیرو و توانی است که انسان‌های امروزی به ندرت آن را کسب می‌کنند. از این گذشته، بر خلاف انتظار ما، این تنومندی فقط در مردان مشاهده نمی‌شود، بلکه، در زنان، نوجوانان و حتی کودکان هم قابل رؤیت است.

به بیان دقیق‌تر، نئاندرتال‌ها نژاد بخصوصی از انسان‌ها هستند که نهایتاً با دیگر نژادها همگون شده‌اند.

همگی این عوامل نشان‌دهنده آن است که فیلم‌نامه «تکامل انسان»، که تکامل‌گرایان آن را به هم می‌بافند، ساخته و پرداخته حس‌تخیل خود تکامل‌گرایان است، و اینکه انسان‌ها همیشه انسان و میمون‌ها همیشه میمون بوده‌اند.

آیا آن گونه که تکامل گرایان ادعا می کنند، حیات می تواند ناشی از صدفه و تصادف باشد؟

نظریه تکامل بر این باور است حیات، از سلولی نشأت گرفته که تحت شرایط اولیه زمین، به طور اتفاقی به وجود آمده است. حال، بیایید با چند مقایسه ساده به بررسی ترکیب این سلول پردازیم تا نشان دهیم که چه قدر بی منطقی است اگر هستی یافتن این سلول را به پدیده های طبیعی و صدفه و تصادف نسبت دهیم- سلولی که دارای چنان ساختاری است که حتی در عصر حاضر که به تازگی به قرن بیست و یکم پا گذاشته ایم، همچنان از جنبه های فراوانی در هاله ای از رمز و راز مستور است.

پیچیدگی سلول، با همه دستگاه های کارکردی، نظام های ارتباطاتی، نقل و انتقال و مدیریتش، دست کمی از [پیچیدگی] یک شهر ندارد: سلول دارای نیروگاه هایی است که انرژی مصرفی خود را تأمین می کند، کارخانه های تولیدکننده آنزیم و هورمونی که عوامل اصلی حیات اند، یک پایگاه داده ای که در آن جا اطلاعات ضروری مربوط به تمامی محصولات تولیدی کلاً ثبت و ضبط می شود، نظام های پیچیده حمل و نقل و خطوط لوله ای برای حمل مواد خام و محصولات از یک محل به محل دیگر، آزمایشگاه ها و پالایشگاه های پیشرفته جهت تبدیل مواد خام رسیده از خارج به اجزای قابل استفاده، و نیز پروتئین های غشایی خاص سلولی برای مهار کردن رفت و آمد مواد. اینها تنها بخش کوچکی از این دستگاه پیچیده و خارق العاده را تشکیل می دهند.

امکان به وجود آمدن سلول، با این نظام پیچیده و چنین ترکیب و ساز و کارهایی که دارد، نه تنها تحت شرایط اولیه زمین بعید بوده است، بلکه، تولید آن در مجهزترین آزمایشگاه های عصر ما هم امکان ناپذیر است؛ حتی با به کار گیری اسیدهای آمینه- که اجزای سازنده سلول اند- نمی توان یک اندامک سلولی مثل «میتوگندری» (mitochondria) یا «ریبوزوم» (ribosome) را تولید کرد، چه برسد به یک سلول کامل. نخستین سلولی که ادعا می شود حاصل تصادف تکاملی است، آنچنان ساخته و پرداخته حس تخیل [تکامل گرایان] است، که ساختن خیالافانه یک اسب شاخدار.

پروتئین‌ها صُدفه و تصادف را به چالش می‌کشند

علی‌ای حال، این تنها سلول نیست که غیر قابل ساخت و تولید است؛ زیرا، طبیعتاً شکل‌گیری حتی یکی از هزاران مولکول پیچیده پروتئین، که به وجود آورنده سلول اند، نیز محال است.

پروتئین‌ها مولکول‌های بزرگی هستند که از اسید آمینه‌هایی تشکیل می‌شوند که به ترتیبی خاص و در مقادیر و ساختارهای معینی انتظام یافته‌اند. این مولکول‌ها متشکل از اجزای سازنده سلول زنده‌اند؛ ساده‌ترین آنها دارای ۵۰ اسید آمینه است؛ اما، بعضی پروتئین‌ها هم هستند که از هزاران اسید آمینه تشکیل شده‌اند. گفتنی است که کمبود یا جابجایی فقط یک اسید آمینه در ساختار پروتئین سلول زنده، که هر یک از آنها خود عملکرد ویژه‌ای دارد، سبب می‌شود پروتئین به یک کُپه مولکول بی‌خاصیت تبدیل گردد. نظریه تکامل که از اثبات «شکل‌گیری اتفاقی» اسیدهای آمینه عاجز است، در خصوص شکل‌گیری پروتئین‌ها [به طریق اولی] سمندش می‌لنگد؛ حتی از طریق محاسبه‌های ساده احتمالات، که برای همگان قابل فهم باشد، می‌توان به آسانی به اثبات این حقیقت پرداخت که روی دادن ساختار عملکرد پروتئین‌ها از طریق صُدفه و تصادف، حتی قابل تصور هم نیست.

بسیار نوع اسید آمینه مختلف وجود دارد. اگر برآورد کنیم که یک مولکول پروتئین متوسط متشکل از ۲۸۸ اسید آمینه باشد، آن گاه 10^{300} عدد ترکیب گوناگون اسید [آمینه] خواهیم داشت. از میان تمام این زنجیره موجود، تنها یکی از آنها مولکول پروتئین دلخواه را تشکیل می‌دهد؛ مابقی، زنجیره اسید آمینه‌هایی هستند که یا به طور کلی بی‌خاصیت اند یا ذاتاً برای موجودات زنده مضرند؛ به عبارت دیگر، احتمال شکل‌گیری اتفاقی فقط این یک مولکول پروتئینی که در بالا بدان اشاره شد، ۱ در 10^{300} است. احتمال اتفاق افتادن این ۱، از میان اعداد «بی‌شماری» که متشکل از عدد ۱ با ۳۰۰ تا صفر جلوی آن است، عملاً غیر ممکن [یعنی صفر] می‌باشد. از این گذشته، می‌شود گفت مولکول پروتئینی که دارای ۲۸۸ اسید آمینه باشد، در مقایسه با برخی مولکول‌های پروتئین بزرگ‌تر، که متشکل از هزاران اسید آمینه هستند، مولکولی ناچیز است. با به کارگیری محاسبه‌های احتمالاتی مشابه در مورد این مولکول‌های بزرگ پروتئین، می‌بینیم که حتی واژه «غیر ممکن» هم کم می‌آورد.

بنابراین، اگر شکل‌گیری اتفاقی حتی یکی از این پروتئین‌ها غیر ممکن است، پس کنار هم قرار گرفتن تصادفی یک میلیون از این پروتئین‌ها جهت تشکیل [تنها] یک سلول کامل انسان، میلیاردها بار غیر ممکن‌تر خواهد بود.

از این گذشته، سلول فقط متشکل از توده ای پروتئین نیست؛ زیرا، علاوه بر این پروتئین ها، شامل اسیدهای نوکلئیک¹، کربوهیدرات ها²، لیپیدها³، ویتامین ها و بسیاری از مواد شیمیایی دیگری مثل الکترولیت ها (electrolytes) است، که همگی با تناسب، هماهنگی و طراحی خاصی و نیز با توجه به ساختار و عملکردشان انتظام یافته اند؛ و هر یک از آنها به عنوان ترکیب یا جزیی سازنده، در اندامک های گوناگون ایفای نقش می کنند.

چنانکه دیدیم، تکامل نمی تواند شکل گیری حتی یکی از میلیون ها پروتئین موجود در سلول را توجیه کند، چه رسد به خود سلول.

پرفسور دکتر «علی دمیرسوی» (Ali Demirsoy)، از سرشناس ترین مراجع اندیشه تکامل در ترکیه، در کتابش بنام «وراثت و تکامل» (Kalitim ve Evrim)، در خصوص احتمال شکل گیری اتفاقی «سلول رنگ نوع سی» (Cytochrome-C)، که یکی از ضروری ترین آنزیم های حیات است، چنین می نویسد:

احتمال شکل گیری زنجیره سلول رنگ نوع سی، صفر است؛ یعنی اگر حیات نیازمند زنجیره معینی [از سلول رنگ نوع سی] باشد، می توان گفت که امکان دستیابی به آن در کل هستی فقط یکبار است. وگرنه، تا به حال بایست بعضی از نیروهای ماورای طبیعی، که زبان از بیان آنها قاصر است، در راستای تشکیل آن اقداماتی می کردند. پذیرفتن احتمال اخیر هم که سزاوار آرمان های علم نیست. بنابراین، ناچاریم به بررسی فرضیه اول بپردازیم.⁴⁸

«دمیرسوی» در ادامه، به غیر واقع بینانه بودن این احتمال اقرار می کند، احتمالی که او فقط به این دلیل آن را می پذیرد که «برای آرمان های علم سزاوارتر» است:

امکان تهیه زنجیره اسید آمینه مخصوص سلول رنگ نوع سی، به اندازه ای است که میمونی با ماشین تحریر، تاریخ بشر را بنویسد؛ البته، اگر فرض را بر این بگیریم که این میمون دکمه ها را هم به طور اتفاقی فشار دهد.⁴⁹

۱. (nucleic acids): اسیدهای اندامی پیچیده و گوناگون DNA و RNA-م.

۲. (carbohydrates): کربن، هیدروژن و اکسیژن-م.

۲. (lipids): ترکیبات آلی چربی داری که سازنده بخش های اصلی ساختمان سلول اند-م.

گفتنی است که فقط زنجیره بی کم و کاست اسید آمینه‌های مخصوص شکل‌گیری مولکول پروتئین موجود در موجودات زنده کافی نیست، بلکه، می‌باید هر یک از ۲۰ نوع اسید آمینه‌های مختلف موجود در ترکیب پروتئین هم چپ دست باشند. در علم شیمی، دو نوع اسید آمینه مختلف وجود دارد که آنها را «چپ دست» (left-handed) و «راست دست» (right-handed) می‌نامند. تفاوت میان آنها در تقارن آینه‌ای بین ساختارهای سه‌بُعدی‌شان است که شبیه تقارن آینه‌ای دست چپ و دست راست انسان می‌باشد. این دو نوع اسید آمینه، به تعداد مساوی در طبیعت یافت می‌شوند و می‌توانند کاملاً به هم دیگر بچسبند. اینک، تحقیقات پرده از روی این حقیقت حیرت‌انگیز برداشته است که کلیه پروتئین‌های موجود در ساختار جانداران، از اسید آمینه‌های چپ دست ساخته شده‌اند. لذا، چسبیدن تنها یک اسید آمینه راست دست به ساختار پروتئین می‌تواند آن را از کار بیندازد.

بیاید برای لحظه‌ای فرض کنیم که حیات - آن گونه که تکامل‌گرایان ادعا می‌کنند - از روی صُدفه و تصادف پدید آمده است. در این صورت، میزان اسید آمینه‌های راست دست و چپ دستی که محصول تصادف است می‌بایست هر طور شده در طبیعت یکسان می‌بود. اینکه چگونه پروتئین‌ها می‌توانند از میان این همه اسید آمینه، تنها اسید آمینه‌های چپ دست را انتخاب کنند، و اینکه چگونه در فرایند حیات حتی یک عدد اسید آمینه راست دست هم دخالت ندارد، سؤالی است که تکامل‌گرایان همچنان با آن مواجه هستند. در «دانشنامه علوم بریتانیکا» (Britannica Science Encyclopaedia) که از مدافعان پروپا قرص تکامل می‌باشد، آمده است که اسید آمینه‌های تمامی موجودات زنده روی زمین و نیز اجزای سازنده پلیمرهای (polymer) پیچیده از قبیل پروتئین‌ها، دارای عدم تقارن چپ دست یکسانی است. این بدین معناست که یک میلیون بار شیر یا خط کنیم و هر بار هم شیر بیاید. در همان دانشنامه آمده است دانستن اینکه چرا مولکول‌ها چپ دست یا راست دست می‌شوند، برای ما امری محال است، و اینکه این انتخاب، به طور سحرآمیزی مربوط به منشأ حیات روی زمین است.⁵⁰

برای انتظام اسیدهای آمینه، فقط تعداد و زنجیره های بی کم و کاست و ساختار های سه بعدی لازم کافی نیست، بلکه، شکل گیری پروتئین این را هم می طلبد که مولکول های اسید آمینه ای که بیش از یک شاخه دارند، باید فقط از طریق شاخه هایی معین به هم پیوند بخورند. چنین پیوندی را «پیوند پپتید»¹ می گویند. اسید های آمینه می توانند پیوندهای مختلفی را با یکدیگر داشته باشند، منتها، پروتئین فقط و فقط از اسید آمینه هایی ساخته می شود که از طریق پیوند «پپتید» به هم پیوند خورده باشند.

پژوهش ها نشان می دهد فقط ۵۰ درصد از اسید آمینه هایی که به صورت اتفاقی ترکیب می یابند، با پیوند پپتید ترکیب می شوند، و بقیه آنها، با پیوندهای مختلف دیگری ترکیب می گردند که در پروتئین وجود ندارد. اسید آمینه ای که پروتئین ساز است، برای اینکه عملکرد مناسبی داشته باشد- همان طور که باید تنها از میان اسید آمینه های چپ دست انتخاب شود- می باید تنها با یک پیوند پپتید اتصال یابد. بدون شک [در پروتئین] هیچ گونه سازوکار هدایت گری وجود ندارد که به انتخاب و حذف اسید آمینه های راست دست بپردازد و به خودی خود هم این اطمینان را حاصل کند که هر اسید آمینه با اسید آمینه ای دیگر پیوند پپتید دارد.

تحت این شرایط، احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متوسط که از ۵۰۰ اسید آمینه تشکیل شده و دارای تعداد و زنجیره صحیح و بی کم و کاست باشد، و نیز احتمال اینکه اسید آمینه های آن همگی فقط چپ دست بوده و تنها با پیوند پپتید هم ترکیب یافته باشند، به شرح زیر است:

احتمال اینکه دارای زنجیره درستی باشد	=	۱ در 20^{500}	برابر با	۱ در 10^{650}
احتمال اینکه چپ دست باشد	=	۱ در 2^{500}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال اینکه با یک پیوند پپتید ترکیب شده باشد	=	۱ در 2^{499}	برابر با	۱ در 10^{150}
احتمال در مجموع	=	۱ در 10^{950}		

۱. (peptide bond): پیوندی شیمیایی میان کربن و نیتروژن - م.

حال که عدم احتمال شکل گیری یک مولکول پروتئین متشکل از ۵۰۰ اسید آمینه تا بدین حد است، پس، می توانیم بیشتر پیش برویم و با بالا بردن میزان عدم احتمال، به مغزمان فشار بیاوریم. در مولکول «هموگلوبین»^۱، که پروتئینی حیاتی است، تعداد ۵۷۴ اسید آمینه وجود دارد که بیش از اسید آمینه های سازنده پروتئین ذکر شده در بالاست. حال، این را بررسی کنید: فقط در یکی از میلیاردها گلبول قرمز خون^۲ موجود در بدن شما، تعداد ۲۸۰/۰۰۰/۰۰۰ (دویست و هشتاد میلیون) مولکول هموگلوبین وجود دارد. با این حال، حتی بدون در نظر گرفتن گلبول های قرمز خون، اگر عمر فرضی تمام انسان های روی کره زمین را هم صرف روش «آزمون و خطا»^۳ کنیم، باز هم برای شکل گیری حتی یک پروتئین کافی نیست.

ماحصل کلام اینکه، نظریه تکامل درست در مرحله شکل گیری پروتئین، در ورطه وحشتناکی از ناممکن ها می افتد [چه برسد به شکل گیری سلول، و نهایتاً کل کاینات!].

۱. (haemoglobin): یا «خون رنگیزه»: ماده ای سرخ رنگ در خون که شامل آهن و حامل اکسیژن است- م.

۲. (red blood cell): هر یک از سلول های دربردارنده «خون رنگیزه» (یا هموگلوبین) که اکسیژن را به بافت ها می برند و مسئول رنگ قرمز خون نیز می باشند- م.

۳. (trial and error method): فرایند حل مسایل و رسیدن به نتیجه مطلوب پس از آزمودن روش های گوناگون و برطرف کردن خطاها را روش «آزمون و خطا» می گویند- م.

به دنبال پاسخ هایی در خصوص پیدایش حیات

تکامل گرایان با آگاهی کامل از وجود احتمالات وحشتناک در خصوص امکان شکل گیری حیات از طریق صُدفه و تصادف، در ارایه توجیهاتی منطقی برای عقایدشان عاجز ماندند. بنابراین، در جستجوی راه هایی برآمدند تا نشان دهند این احتمالات آن قدرها هم ناخوشایند نیست.

آنان در آزمایشگاه، آزمون هایی را در راستای بررسی این سؤال ترتیب دادند که چگونه ممکن است حیات از ماده بی جان هستی یافته باشد. بهترین و آبرومندانه ترین این آزمایش ها، به «آزمایش میلر» یا «آزمایش یوری میلر» معروف است که «استانلی میلر» (Stanley miller)، محقق آمریکایی، آن را در سال ۱۹۵۳ به انجام رساند.

«میلر» به منظور ثابت کردن اینکه امکان دارد اسیدهای آمینه بر حسب اتفاق به وجود آمده باشند، دست به ساختن جوئی زد که تصور می کرد در اوایل به وجود آمدن زمین هم وجود داشته است (جوئی که بعدها ثابت شد ساختن آن به صورت غیر واقع بینانه ای صورت گرفته است) و لذا، دست به کار شد. معجونی را که او به عنوان این جوئی اولیه به کار برد، ترکیبی بود از آمونیاک^۱، متان^۲، هیدروژن^۳ و بخار آب.



از جمله تلاش های تکامل گرایان در خصوص اصل حیات، آزمایش «میلر» است. این آزمایش، که در آغاز به عنوان پیشرفتی مهم و به نام نظریه تکامل بر سر زبان ها افتاد، دیری نپایید که رنگ بطلان به خود گرفت؛ و حتی خود «میلر» مجبور شد که به این حقیقت اعتراف کند.

۱. (ammonia): گازی است بی رنگ با بویی تند و ترکیبی از نیتروژن و هیدروژن - م.
۲. (methane): گازی است بی رنگ و بی بو که به آسانی قابل اشتعال است و به عنوان سوخت و ماده اولیه ترکیب های شیمیایی استفاده می شود - م.
۳. (hydrogen): عنصری است شیمیایی فاقد رنگ، مزه و بو. سبک ترین ماده شناخته شده است و برای ساختن آب، با اکسیژن ترکیب می شود - م.

«میلر» می دانست که متان، آمونیاک، بخار آب و هیدروژن، تحت شرایط طبیعی نسبت به هم واکنش نشان نمی دهند. او همچنین واقف بود که برای شروع هر واکنشی می باید به این ترکیب، انرژی تزریق کند. وی بر این باور بود که این انرژی ممکن است از نورهای شدید و برق آسای موجود در جو اولیه آمده باشد و با تکیه بر این حدس و گمان، در آزمایش خود از یک تخلیه الکتریکی مصنوعی نیز سود جست.

«میلر» این ترکیب گازی را به مدت یک هفته در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد جوشاند و جریان برق را نیز به داخل اتاق [آزمایش] هدایت کرد. او در پایان هفته، به تجزیه و تحلیل مواد شیمیایی ای پرداخت که درون اتاق شکل گرفته بود، و شاهد ترکیب سه تا از بیست تا اسید آمینه ای شد که عناصر اصلی ساخت پروتئین را تشکیل می دهند.

این آزمایش، شور و شوق فراوانی را میان تکامل گرایان به پا کرد، و به منزله موفقیتی برجسته تلقی شد. تکامل گرایان که دل خود را خوش کرده بودند که این آزمایش یقیناً مَهر تأییدی است بر نظریه شان، بی درنگ دست به ساخت فیلمنامه جدیدی زدند. از قرار معلوم، «میلر» ثابت کرده بود این امکان هم وجود دارد که اسیدهای آمینه خود به خود به وجود آیند. آنان با پشت بستن به این مطلب، بلافاصله شروع به ساخت فرضیه هایی در مورد مراحل بعدی کردند. بر اساس این فیلمنامه، پس از این مرحله، اسیدهای آمینه - با داشتن زنجیره های صحیح و بی کم و کاست - برای ساختن پروتئین، بر حسب اتفاق به هم پیوند خورده اند. پاره ای از این پروتئین های بر حسب اتفاق به وجود آمده، خودشان را به درون ساختارهای اندامک مانند سلول رسانده - ساختارهایی که «به طریقی» [و معلوم هم نیست به چه طریقی!] به وجود آمده اند - و بدین ترتیب، سلول اولیه را ساخته اند. با گذشت زمان، سلول هایی به هم پیوند خورده و جانداران را به وجود آورده اند. بزرگ ترین پشت و پناه این فیلمنامه، آزمایش «میلر» بود.

با این همه، آزمایش «میلر» هم چیزی نبود جز آزمونی ساختگی که تاکنون بطلان آن از جنبه های زیادی به اثبات رسیده است.

بطلان «آزمایش میلر»

نزدیک به نیم قرن از آزمایشی که «میلر» انجام داد می گذرد، و اگر چه بطلان آن از جنبه های زیادی به اثبات رسیده است، تکامل گرایان همچنان «میلر» و نتایج کارش را به عنوان حجتی قاطع مطرح می کنند، حجتی دال بر اینکه ممکن است حیات، خود انگیزانه و از ماده بی جان سر بر آورده باشد. با این حال، وقتی آزمایش «میلر» را بدون عینک جزمیت و وهمیت اندیشه تکامل گرایان ارزیابی می کنیم، می بینیم که این وضعیت، آن قدرها هم امید بخش نیست که تکامل گرایان ما را به تفکر درباره آن واداشته اند. «میلر» اثبات اینکه اسیدهای آمینه ممکن است تحت شرایط اولیه زمین ساخته شده باشند را سرلوحه کار خویش قرار داد. درست است که او موفق به ساخت تعدادی اسید آمینه شد، اما، همان طور که اکنون خواهیم دید، انجام این آزمایش از جنبه های فراوانی با هدف و برنامه اش منافات داشت.

- «میلر» با استفاده از سازوکاری بنام «دام سرد» (cold trap)، به محض اینکه اسیدهای آمینه به وجود آمدند، آنها را از آن محیط جدا کرد؛ زیرا، اگر این کار را نمی کرد، شرایط محیطی که اسیدهای آمینه تحت آن پدید آمده بود، بلافاصله این مولکول ها را از بین می برد.

کاملاً بی معنی است اگر فرض کنیم که سازوکار هوشمند اینچینی سازنده شرایط اولیه زمین بوده است - شرایطی که مستلزم اشعه ماورای بنفش، رعد و برق، مواد شیمیایی گوناگون و درصد زیادی اکسیژن آزاد می باشد. وانگهی، بدون چنین سازوکاری، هر اسید آمینه ای که بخواهد پدید آید، بلافاصله نابود می شود.

- محیط اولیه جو زمین، که «میلر» همت خویش را ساز کرد تا آن را در آزمایش خود شبیه سازی کند، محیطی واقع بینانه نبود؛ زیرا، با اینکه نیتروژن^۱ و دی اکسید کربن^۲ اجزای سازنده جو اولیه بودند، اما، «میلر» آنها را نادیده گرفت، و در عوض، از متان و آمونیاک استفاده کرد.

۱. (nitrogen): عنصری است شیمیایی فاقد بو، رنگ و مزه که ۷۸ درصد جو زمین را تشکیل می دهد - م.

۲. (carbon dioxide): گازی است سنگین و بی رنگ که از طریق بازدم انسان ها و جانداران از شش ها بیرون آمده و یا از سوختن کربن (عنصری شیمیایی موجود در تمام موجودات زنده) به دست می آید - م.

اما چرا؟ چرا تکامل گرایان روی این نکته که جوّ اولیه دارای مقدار فراوانی متان (CH_4)، آمونیاک (NH_3) و بخار آب (H_2O) بوده است، اصرار و ابرام می ورزیدند؟ جوابش آسان است: ترکیب اسید آمینه بدون آمونیاک غیر ممکن است. در این باره، «کوپن مک کین» (Kevin McKean) در مجله «دیسکاور» (Discover) در مقاله ای چنین می نویسد:

«میلر» (Miller) و «اوری» (Urey)، با ترکیبی از متان و آمونیاک، جوّ اولیه زمین را نمونه برداری کردند. از دید آنان، زمین ترکیبی صحیح و یک دست از فلز، سنگ و یخ بوده است. با وجود این، از آخرین مطالعات چنین استنباط می شود که در آن زمان، زمین بسیار داغ و ترکیبی از نیکل¹ و آهن مذاب بوده است. لذا، جوّ شیمیایی آن زمان می بایست چیزی بیش از نیتروژن (N_2)، دی اکسید کربن (CO_2) و بخار آب (H_2O) بوده باشد. علی ای حال، برای تولید مولکول های اندامی، این مواد به اندازه متان و آمونیاک مناسب نیستند.⁵¹

خود «میلر» هم پس از سکوتی ممتد، اعتراف کرد که محیط جوّی که او در آزمایش خود به کار برده بود، واقع بینانه نبوده است.

• نکته مهم دیگری که بر آزمایش «میلر» خط بطلان می کشد این است که وقتی اسیدهای آمینه شکل گرفتند، آن قدر اکسیژن وجود داشت که می توانست همه اسید آمینه های موجود در جوّ را از بین ببرد. یقیناً، این تراکم اکسیژن، مانعی بود بر سر راه تشکیل اسیدهای آمینه. لذا، همین وضعیت، که در آن به اکسیژن اصلاً توجهی نشده بود، آزمایش «میلر» را به تمام معنا نقض می کند؛ زیرا، اگر در این آزمایش از اکسیژن استفاده می کردند، متان به دی اکسید کربن و آب، و همچنین آمونیاک به نیتروژن و آب تجزیه می شد.

از سوی دیگر، از آنجایی که لایه ازون هنوز به وجود نیامده بود، بعید بود هیچ مولکول اندامی ای بتواند روی زمین زندگی کند- زمینی که سراپا در معرض اشعه های شدید ماورای بنفش قرار داشت.

۱. (nickel): عنصری است فلزی و سیمین رنگ که در ساختن بعضی از فولادهای ویژه و دیگر فلزهای مرکب (آلیاژها)

به کار می رود- م.

• آزمایش «میلر» گذشته از چند اسید آمینه ای که برای حیات ضروری است، اسید آمینه های فراوان دیگری را هم پدید آورد که دارای ویژگی های زیان باری برای ساختار و عملکرد موجودات زنده بود. اگر اسیدهای آمینه را از هم جدا نمی کردند و آنها را با این مواد شیمیایی در همان محیط باقی می گذاشتند، تخریب و تبدیل آنها به ترکیب های گوناگون از طریق واکنش های شیمیایی، امری حتمی بود. از این گذشته، تعداد زیادی از اسید آمینه های راست دست هم به وجود می آمد. وجود این اسیدهای آمینه به تنهایی، این نظریه را حتی از طریق دلایل و مدارک خودش تکذیب می کرد؛ زیرا، اسید آمینه های راست دست از آن نوع اسید آمینه هایی هستند که در ترکیب جانداران کاری از دستشان ساخته نیست، و حتی هنگامی هم که در ترکیب پروتئین دخالتی داشته باشند، آن را از کار می اندازند.

در پایان باید گفت شرایط موجود در آزمایش «میلر»، که اسیدهای آمینه تحت آن شرایط شکل گرفتند، جهت به وجود آمدن اشکال حیات مناسب نبود. در حقیقت، این محیط، به شکل ترکیب اسیدی ای درآمده بود که هرگونه مولکول مفیدی را که امکان داشت تولید شود، نابود و اکسیژن دار می کرد. در حقیقت، با اینکه تکامل گرایان اغلب عادت به این کار [= اعتراف] ندارند، اما، حقیقتاً با ارایه این آزمایش به عنوان «مدرک»، خودشان بر نظریه تکامل مهر بطلان می زنند؛ زیرا، اگر این آزمایش چیزی را هم ثابت کند این است که فقط در محیط های آزمایشگاهی مهار شده می توان به تولید و ساخت اسیدهای آمینه پرداخت- جایی که در آن جا با دخالت های هوشمندانه و با ترفندهای خاصی، تمامی شرایط لازم طراحی می شود.

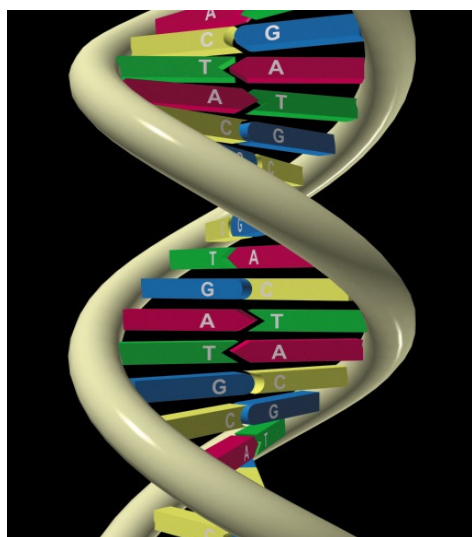
به دیگر سخن، این آزمایش نشان می دهد چیزی که حیات (حتی «همین حیات» اسیدهای آمینه) را به وجود می آورد، نمی تواند تصادفی [کور و کر و] نابهشیار باشد، جز اراده ای هوشیار؛ و در یک کلام، آفرینش. به همین دلیل است که مرحله به مرحله آفرینش، نشانه ای است دال بر وجود و قدرت الله ﷻ.

دی.ان.آی: مولکول معجزه آسا

گرچه نظریه تکامل نمی تواند در مورد وجود مولکول هایی که پایه و اساس سلول اند توجیهی منطقی ارائه دهد، اما، پیشرفت هایی که در علم وراثت و کشف اسیدهای نوکلئیک (دی.ان.آی و آر.ان.آی) صورت گرفته، این نظریه را با مشکلات کاملاً جدیدی مواجه ساخته است.

در سال ۱۹۵۵، با تلاش دو دانشمند به نام های «جیمز واتسون» (James Watson) و «فرانسیس کریک» (Francis Crick) روی دی.ان.آی، علم زیست شناسی وارد مرحله جدیدی شد، و دانشمندان زیادی به علم وراثت توجه خاصی مبذول داشتند. پس از سال ها تحقیق و پژوهش، اکنون تا حدّ زیادی پرده از روی ساختار دی.ان.آی برداشته اند.

اینک، لازم است به ارائه پاره ای از اطلاعات بسیار اساسی در خصوص ساختار و عملکرد دی.ان.آی بپردازیم: مولکولی که دی.ان.آی نام دارد و در هسته هر یک از ۱۰۰ تریلیون^۱ سلول بدن ما یافت می شود، خود دارای طرح کاملی است از ساختمان بدن آدمی. اطلاعات مربوط به تمامی ویژگی های فرد، از ظاهر جسمش گرفته تا ساختار اندام های داخلی، از طریق یک نظام رمزگذار و مخصوص واقع در دی.ان.آی ثبت و ضبط می شود. اطلاعات موجود در دی.ان.آی، درون زنجیره ای متشکل از چهار پایگاه ویژه، که سازنده این مولکول هستند، رمزگذاری می شود. این پایگاه ها را بر اساس نخستین حروف نام هایشان، با عنوان آی، تی، جی، سی (A,T,G,C) شناسایی می کنند. تفاوت های ساختاری میان افراد، همگی بستگی به تنوع موجود در ترتیب و توالی این حروف دارد. نزدیک به ۳/۵ میلیارد نوکلئوتید^۲ وجود دارد، و این یعنی وجود ۳/۵ میلیارد حرف، آن هم فقط در یک مولکول دی.ان.آی.



از جمله حقایقی که بر نظریه تکامل مهر بطلان می زند، ساختار فوق العاده پیچیده حیات است. مولکول دی.ان.آی، که در هسته سلول موجودات زنده قرار دارد، خود نمونه ای از این دست است. دی.ان.آی نوعی بانک داده ای است که از انتظام چهار مولکول مختلف، آن هم با زنجیره هایی متفاوت، تشکیل شده است. این بانک داده ای دربردارنده رمز تمامی ویژگی های ظاهری موجودات زنده است. طبق محاسبات، اگر [اطلاعات موجود در] دی.ان.آی انسان به نگارش درآید، حاصل کار، دانشنامه ای خواهد بود در نهصد مجلد. بی شک، چنین اطلاعات شگرفی، بر مفهوم صدفه و تصادف خط بطلان می کشد.

۱. (trillion): هر تریلیون برابر است با عدد ۱ با ۱۲ تا صفر جلوی آن - م.

۲. (nucleotide): بخش های اصلی ساختمان نوکلئیک - م.

داده‌های دی.ان.ای، که هرکدام مربوط به اندام یا پروتئینی خاص است، در بخش‌های ویژه‌ای بنام «ژن» (gene) درج می‌شود؛ به عنوان مثال، اطلاعات مربوط به چشم، در دسته خصوصی از ژن‌ها و اطلاعات مربوط به قلب نیز در دسته دیگری از ژن‌ها یافت می‌شود. همچنین، از طریق اطلاعات موجود در ژن‌هاست که ساخت و تولید پروتئین در سلول صورت می‌گیرد. به علاوه، اسید آمینه‌هایی که سازنده ساختار پروتئین هستند، از راه آرایش پی در پی سه نوکلئوتید موجود در دی.ان.ای است که تعریف و مشخص می‌شوند.

در این جا، نکته مهم و ظریف دیگری هم وجود دارد که شایان توجه است و آن اینکه: به وجود آمدن هرگونه اشتباهی در ترتیب نوکلئوتیدهای سازنده ژن، آن را به طور کلی از کار می‌اندازد. وقتی از وجود ۲۰۰ هزار ژن در بدن انسان باخبر شویم، بهتر می‌دانیم که به وجود آمدن اتفاقی میلیون‌ها نوکلئوتید سازنده این ژن‌ها – آن هم با نظمی دقیق – چه قدر بعید و ناممکن است. «فرانک سالیزبری» (Frank Salisbury)، زیست‌شناس تکامل‌گرا، این امکان ناپذیری را چنین شرح می‌دهد:

یک پروتئین متوسط ممکن است در بردارنده ۳۰۰ اسید آمینه باشد. ژن دی.ان.ای هم که مراقب این وضعیت است، در زنجیره خودش دارای حدود ۱۰۰۰ نوکلئوتید می‌باشد. از آنجایی که در یک زنجیره دی.ان.ای چهار نوع نوکلئوتید وجود دارد و از هر یک از آنها هم ۱۰۰۰ عدد، پس، 4^{1000} نوع حلقه [نوکلئوتید در زنجیره دی.ان.ای] می‌تواند وجود داشته باشد. با اندک استفاده‌ای از جبر (لگاریتم) می‌بینیم که $10^{600} = 4^{1000}$ ؛ یعنی عدد ۱۰ را ۶۰۰ بار در خودش ضرب کنیم، که می‌شود عدد ۱ با ۶۰۰ تا صفر جلوی آن! و این عددی است فراتر از درک و فهم آدمی.⁵²

عدد 4^{1000} معادل عدد 10^{600} است. این عدد با افزودن ۶۰۰ تا صفر به [جلوی] عدد ۱ به دست می‌آید. از آنجایی که عدد ۱۰ با ۱۱ تا صفر نشان دهنده یک تریلیون است، رقمی که ۶۰۰ تا صفر دارد، عددی است که درک آن بسیار بسیار مشکل خواهد بود.

«علی دمیرسوی»، پرفسور تکامل‌گرا، به ناچار در این باره چنین اعتراف می‌کند:

حقیقتاً، احتمال شکل‌گیری اتفاقی پروتئین و اسید نوکلئیک (دی.ان.ای / آر.ان.ای) اصلاً قابل تصور نیست. احتمال تکوین حتی یک زنجیره پروتئینی بخصوص هم بسیار بسیار کم است.⁵³

گذشته از تمامی این ناممکن‌ها، دی.ان.ای به سبب شکل مارپیچی و دو زنجیره ای اش، به سختی می تواند در یک واکنش دخالت داشته باشد. این مسئله نیز این تصور را که دی.ان.ای می تواند اساس حیات قرار بگیرد، غیر ممکن می سازد.

وانگهی، نظر به اینکه دی.ان.ای فقط با کمک بعضی از آنزیم هایی که در حقیقت پروتئین هستند می تواند تکثیر یابد، پی بردن به ترکیب این آنزیم ها هم فقط به وسیله اطلاعات رمزگذاری شده موجود در خود دی.ان.ای امکان پذیر است. از آنجایی که هر دوی آنها لازم و ملزوم یکدیگرند، برای تکثیر یافتن یا می باید کنار هم باشند، یا باید یکی از آنها قبل از دیگری «آفریده» شود. «جاکوبسون» (Jacobson)، میکروب شناس آمریکایی، این مطلب را چنین شرح می دهد:

دستورالعمل های بی کم و کاست برای فرآوری مجدد برنامه ها، انرژی و استخراج قسمت هایی از محیط کنونی، توالی رشد و نیز جهت سازوکارهایی مؤثر در راستای تبدیل فرامین به رشد، می بایست همگی در آن لحظه (آغازین حیات) به طور همزمان موجود بوده باشند. این گونه ترکیب حوادث، ظاهراً اتفاقی فوق العاده و باور نکردنی است، و اغلب هم آن را به دستی از غیب نسبت می دهند.⁵⁴

دو سال پس از پرده برداشتن از روی ساختار دی.ان.ای به دست «جیمز واتسون» و «فرانسیس کریک»، گفته فوق نگارش یافت. اما، به رغم تمامی پیشرفت های علم، این مسئله برای تکامل گرایان همچنان لاینحل است. کوتاه سخن اینکه نیاز به دی.ان.ای جهت تولید مثل، ضرورت وجود تعدادی پروتئین برای تولید مثل و نیز نیاز به اینکه این پروتئین ها باید بر اساس اطلاعات موجود در دی.ان.ای تولید شوند، فرضیه های تکامل گرایان را به تمام معنا به ورطه نابودی می کشاند.

دو دانشمند آلمانی به نام های «یونکر» (Junker) و «شِرِر» (Scherer) اظهار داشتند که ترکیب هر یک از مولکول های مورد نیاز تکامل شیمیایی، شرایط مختص به خود را می طلبد، و اینکه احتمال ترکیب این مواد حتی با داشتن روش های نظری گوناگون نیز صفر خواهد بود:

تاکنون هیچ آزمایشی را سراغ نداریم که بتوان از آن طریق، تمام مولکول های مورد نیاز تکامل شیمیایی را به دست آوریم. لذا، لازم است که در مکان های مختلف و تحت شرایط بسیار مناسب به تولید مولکول های گوناگون پردازیم، و سپس، با حفاظت از آنها در برابر عناصر مضرى چون «آبکافت»¹ و «نورکافت»²، به منظور واکنش [های بعدی]، آنها را به محل دیگری منتقل کنیم.⁵⁵

۱. (hydrolysis) یا «هیدرولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر آب-م.

۲. (photolysis) یا «فوتولیز»: تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر نور-م.

جان کلام اینکه، نظریه تکامل نمی تواند هیچ یک از مراحل تکاملی فرضاً اتفاق افتاده در سطح مولکولی را به اثبات برساند.

در مورد آنچه تاکنون گفتیم، بر سبیل اجمال باید گفت که نه اسیدهای آمینه، نه تولیدات آنها و نه پروتئینی که سازنده سلول های موجودات زنده است را تا به حال در هیچ محیط به اصطلاح «جو اولیه ای» تولید نکرده اند. به علاوه، عواملی از قبیل ساختار پیچیده و خارق العاده پروتئین، ویژگی راست دست و چپ دست بودن و دشواری شکل گیری پیوندهای پپتید، تنها بخشی از دلایلی است که چرا هیچ گاه نخواهند توانست حتی آنها را در آزمایش های آینده هم تولید کنند.

حتی اگر برای لحظه ای هم فرض کنیم پروتئین هر طوری که بوده بر حسب اتفاق شکل گرفته است، باز هم [این تصوّر ما] بی معنی خواهد بود؛ زیرا، حقیقتاً پروتئین ها به تنهایی به هیچ دردی نمی خورند: به سبب اینکه آنها نمی توانند خود تکثیر باشند. ترکیب پروتئین فقط با استفاده از اطلاعات رمزگذاری شده موجود در مولکول های دی.ان.ای و آر.ان.ای میسر است و بس. بدون دی.ان.ای و آر.ان.ای، تکثیر پروتئین محال است. زنجیره ویژه ای که شامل بیست اسید آمینه مختلف و رمزگذاری شده در دی.ان.ای است، تعیین کننده ساختار تک تک پروتئین های بدن می باشد. با وجود این، همان گونه که تمام پژوهشگران عرصه مولکول هم تصریح کرده اند، بعید است دی.ان.ای و آر.ان.ای از روی صدفه و تصادف شکل گرفته باشند.

حقیقت آفرینش

با اضمحلال و فروپاشی نظریه تکامل در تمامی عرصه ها، امروزه چهره های سرشناس رشته میکروب شناسی به حقیقت آفرینش خستو و معترف شده و آستین ها را بالا زده اند تا به دفاع از این دیدگاه بپردازند که همه چیز را آفریننده ای مدبر و آگاه و به عنوان بخشی از یک آفرینشی والا خلعت وجود بخشیده است. اینک، این حقیقتی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. دانشمندانی که با فکری گشاده [و عاری از تعصب] سرشان به کارشان گرم است، به اعتلای دیدگاهی بنام «طراحی هوشمندانه»¹ پرداخته اند. «مایکل جی. به» (Michael J. Behe)، از جمله سرشناس ترین این دانشمندان، اقرار می کند که وجود مطلق پروردگار متعال را پذیرفته است، و بن بست منکران این حقیقت را چنین شرح می دهد:

حاصل این همه جد و جهد در راستای بررسی سلول- بررسی حیات در سطح مولکولی- بانگ رسا و نافذ «طراحی!» است. این پیامد آنچنان بدیهی است که از آن باید به عنوان یکی از بزرگ ترین دستاوردهای تاریخ علم نام برد. چنین پیروزی ای می بایست در دنیای علم، بانگ و صلاهی «یافتم»² را بر زبان هزاران نفر جاری می ساخت.

لیکن، نه کسی گلی برافشاند، و نه کسی باده ای در ساغر انداخت. در عوض، [حتی هنوز هم] در مورد پیچیدگی تمام عیار سلول، سکوتی ژرف و خجلت بار حکمفرماست. ولی آن دم که این موضوع به سمع و نظر همگان برسد، [منکران آن] نه رمق گام برداشتن خواهند داشت و نه نای نفس کشیدن؛ مردم در خفا فراغت خاطر بیشتری به دست خواهند آورد، بسیاری هم آشکارا بدین امر بدیهی خستو و معترف خواهند گشت؛ اما، آنگاه چشم ها را بر زمین دوخته، سرهای خود را تکانی داده و سکوت اختیار خواهند کرد. چرا جامعه علم این کشف تکان دهنده را آزمندانه در آغوش نمی گیرد؟ چرا مشاهده این طراحی [و نگارگری هستی] باید حتماً با عینک احتجاج و استدلال صورت پذیرد؟ مسئله این است که وقتی در یک طرف جسم فیل بر چسب طراحی هوشمندانه نقش بسته است، می باید به طرف دیگر آن بر چسب [نقش آفرینی] خداوند متعال را زد.^{3 56}

۱. (Intelligent design): این همان چیزی است که از آن به «برهان اتقان صنع»، «برهان نظم» و «نظام احسن» نیز یاد می شود که از جمله مهم ترین براهین هستی شناختی و جهان شناختی است. خلاصه این برهان چنین است: جهان، نمایانگر نظمی هدفمند (طرح و تدبیر و انطباقی تام) است. بنابراین، لازم است پدیدآورنده آن، طراحی هوشمند و مدبری حکیم باشد- م.
۲. Eureka: این عبارت اصلاً یونانی، بانگ و فریادی است منتسب به «ارشمیدس»، ریاضیدان و مخترع یونانی، هنگام کشف شیوه سنجش عیار طلا- م.
۳. پروردگار متعال در آیه شریفه (فصلت/۵۳) می فرماید: «ما به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) هرچه زودتر دلایل و نشانه های خود را در اقطار و نواحی (آسمانها و زمین، که جهان کبیر است) و در داخل و درون خودشان (که جهان صغیر است) به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق است. آیا (برای برگشت کافران از کفر و مشرکان از شرک) تنها این بسنده نیست که پروردگارت بر هر چیزی حاضر و گواه است؟ (چه حضور و شهادتی از این برتر و بالاتر که با خطّ تکوین، دلایل قدرت و حکمت خود را بر روی همه ذرات کائنات و وجود موجودات نگاشته است؟) (خرم دل، مصطفی: تفسیر نور. نشر احسان، چاپ هفتم، ص ۱۰۲۰، ۱۳۸۸، تهران)- م.

امروزه، بسیاری از مردم حتی از این هم غافل اند که به جای ایمان به الله ﷻ، در وضعیتی هستند که به نام علم، مستی سفسطه را به عنوان حقیقت پذیرفته اند. کسانی که جمله «الله تعالی شما را از نیستی آفرید» را به اندازه کافی علمی نمی دانند، پس، بگذارید به این ایمان داشته باشند که اولین موجود زنده از طریق رعد و برق هایی هستی یافت که میلیاردها سال پیش به یک «شلم شوربای^۱ اولیه» برخورد کرد.

همان گونه که در لابلای این کتاب هم گفتیم، تعادل و توازن موجود در طبیعت، آنچنان ظریف و عدید است که دعوی هستی یافتن آنها «از طریق صُدفه و تصادف»، منتهای سفاهت و بی خردی است. بگذارید کسانی که نمی توانند از قید و بند این بی خردی رهایی یابند، از غصّه دق مرگ شوند، زیرا، [به کوری چشم آنان،] نشانه های الله تعالی در آسمان ها و زمین چون روز عیان است و انکار ناپذیر.^۲

الله ﷻ آفریننده آسمان ها و زمین و تمامی چیزهایی است که میان آنها قرار دارد؛ و نشانه های وجودیش بر جای جای صحیفه هستی دامن گسترانیده است.

۱. به این دلیل «شلم شوربا» زیرا، شلم شوربا معجونی است متشکل از مواد خوراکی متنوع و به هم ریخته. منکران آفرینش نیز بر این باورند که اجزای وجودی اولین موجوده زنده، معجونی بوده است شلم شورباوار و بی سروته که از روی صدفه و تصادف هستی یافته است- م.

۲. انسان به لسانِ قالِ ناطق حیوان به زبانِ حالِ صادق
تسییح نبات دان فزودن اقرار جماد چیست؟ بودن
بر هستی حق همه نشانند تصویر مصوّر جهانند- م.

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

[فرشتگان] گفتند: [بار الها!] منزهی تو، ما را دانشی نیست جز آنچه
تو [خود] به ما آموخته ای. حَقًّا که تویی دانای با حکمت.

(بقره / ۳۲)



منابع نویسنده

1. Materyalist Felsefe Sozlugu (Dictionary of Materialist Philosophy), Istanbul: Sosyal Yayinlar, 4th Edition, p. 236
2. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, pp.62-63
3. S. Jaki, Cosmos and Creator, Regnery Gateway, Chicago, 1980, p. 54
4. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 62-63
5. George O. Abel, Exploration of the Universe, Holt Rinehart and Winston, 1975, pp.665-667
6. Henry Margenau and Roy Abraham Varghese, eds., Cosmos, Bios, Theos, La Salle, IL: Open Court Publishing, 1992 p. 241
7. Stephen Hawking's A Brief History of Time: A Reader's Companion (edited by Stephen Hawking ; prepared by Gene Stone.), New York, Bantam Books, 1982, p. 143
8. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 462
9. W.R. Bird, The Origin of Species Revisited, Nashville: Thomas Nelson, 1991; originally published by Philosophical Library in 1987, p. 405-406
10. Bilim ve Teknik magazine, vol. 201, p. 16
11. Stephen W. Hawking, A Brief History of Time, Bantam Books, April 1988, p. 121
12. Paul Davies, God and the New Physics, New York: Simon & Schuster, 1983, p. 189
13. Hugh Ross, Ph.D., The Creator and the Cosmos, Navpress, 1995, p. 76
14. Frederick Vester, Denken, Lernen, Vergessen, vga, 1978, p.6
15. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, pp.38-39-44
16. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc., New York, 1990, p.9
17. Lincoln Barnett, The Universe and Dr.Einstein, William Sloane Associate, New York, 1948, p.20
18. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p. 447
19. George Berkeley, A Treatise Concerning the Principles of Human Knowledge, 1710, Works of George Berkeley, vol. I, ed.A. Fraser, Oxford, 1871
20. Bertrand Russell, ABC of Relativity, George Allen and Unwin, London, 1964, p. 161-162
21. R.L.Gregory, Eye and Brain: The Psychology of Seeing, Oxford University Press Inc., New York, 1990, p.9
22. Ken Wilber, Holographic Paradigm and Other Paradoxes, p.20
23. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, p.65
24. Orhan Hancerlioglu, Dusunce Tarihi (The History of Thought), Istanbul: Remzi Bookstore, 6.ed., 1995 September, p.261
25. George Politzer, Principes Fondamentaux de Philosophie, Editions Sociales, Paris, 1954, p.65
26. David Hume, A Treatise of Human Nature, book I, Section IV: Of Personal Identity
27. V.I. Lenin, Materialism and Empiriocriticism, Progress Publishers, Moscow, 1970, p.334-335
28. Alaettin Senel, »Evrin Aldatmacasi mi? Devrin Aldatmacasi mi?«, (Non-Evolution of Deceit), Bilim ve Utopya, December 1998
29. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.163
30. Mektubat-i Rabbani (Letters of Rabbani), Vol II, 357. Letter, p.1432

31. François Jacob, *Le Jeu des Possibles*, University of Washington Press, 1982, p. 111.
32. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, William Sloane Associate, New York, 1948, pp. 39-40.
33. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.12.
34. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.40.
35. Paul Strathern, *The Big Idea: Einstein and Relativity*, Arrow Books, 1997, p. 57.
36. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.67.
37. Lincoln Barnett, *The Universe and Dr. Einstein*, p.12.
38. Charles Darwin, *The Origin of Species: A Facsimile of the First Edition*, Harvard University Press, 1964, p.189.
39. Derek A. Ager, "The Nature of the Fossil Record," *Proceedings of the British Geological Association*, vol 87, no.2, (1976), p.133.
40. T.N. George, "Fossils in Evolutionary Perspective", *Science Progress*, vol 48, (January 1960), p.1-3
41. Richard Monestarsky, *Mysteries of the Orient*, Discover, April 1993, p.40.
42. Stefan Bengston, *Nature*, 345:765 (1990)
43. Ernest A. Hooten, *Up from the Ape*, New York: McMillan, 1931, p.332.
44. Stephen Jay Gould, *Smith Woodward's Folly*, *New Scientist*, 5 April 1979, p.44.
45. Charles E. Oxnard, "The Place of Australopithecines in Human Evolution: Grounds for Doubt", *Nature*, vol 258, 389.
46. Richard Leakey, *The Making of Mankind*, London: Sphere Books, 1981, p.116
47. Eric Trinkaus, *Hard Times Among the Neanderthals*, *Natural History*, No.87, December 1978, p.10, R.L. Holoway, "The Neanderthal Brain: What Was Primitive?", *American Journal of Physical Anthropology Supplement*, No.12, 1991, p.94
48. Ali Demirsoy, *Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution)*, Ankara: Meteksan Yayinlari, 1984, p.61
49. Ibid.
50. Fabbri *Britannica Science Encycloppedia*, Vol.2, No.22, p.519
51. Kevin McKean, No.189, p.7
52. Frank B. Salisbury, "Doubts about the Modern Synthetic Theory of Evolution", *American Biology Teacher*, September 1971, p.336
53. Ali Demirsoy, *Kalitim ve Evrim (Inheritance and Evolution)*, Ankara: Meteksan Publishing Co, 1984, p.39.
54. Homer Jacobson, "Information, Reproduction and the Origin of Life", *American Scientist*, January 1955, p.121.
55. Reinhard Junker & Siegfried Scherer, "Entstehung Gesiche Der Lebewesen", Weyel, 1986, p.89
56. Michael J. Behe, *Darwin's Black Box*, New York: Free Press, 1996, pp.232-233.

Timelessness And The Reality Of Fate

Harun Yahya

Translated by
Sattar Sahraie

«مجموعه سری در پسِ ماده»

از همین نویسنده و مترجم

۱. مرد کوچکی برفراز برج

۲. بی زمانی و حقیقت سرنوشت

۳. «ابد» هم اکنون آغاز گردیده است

۴. شناخت حقیقت

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library